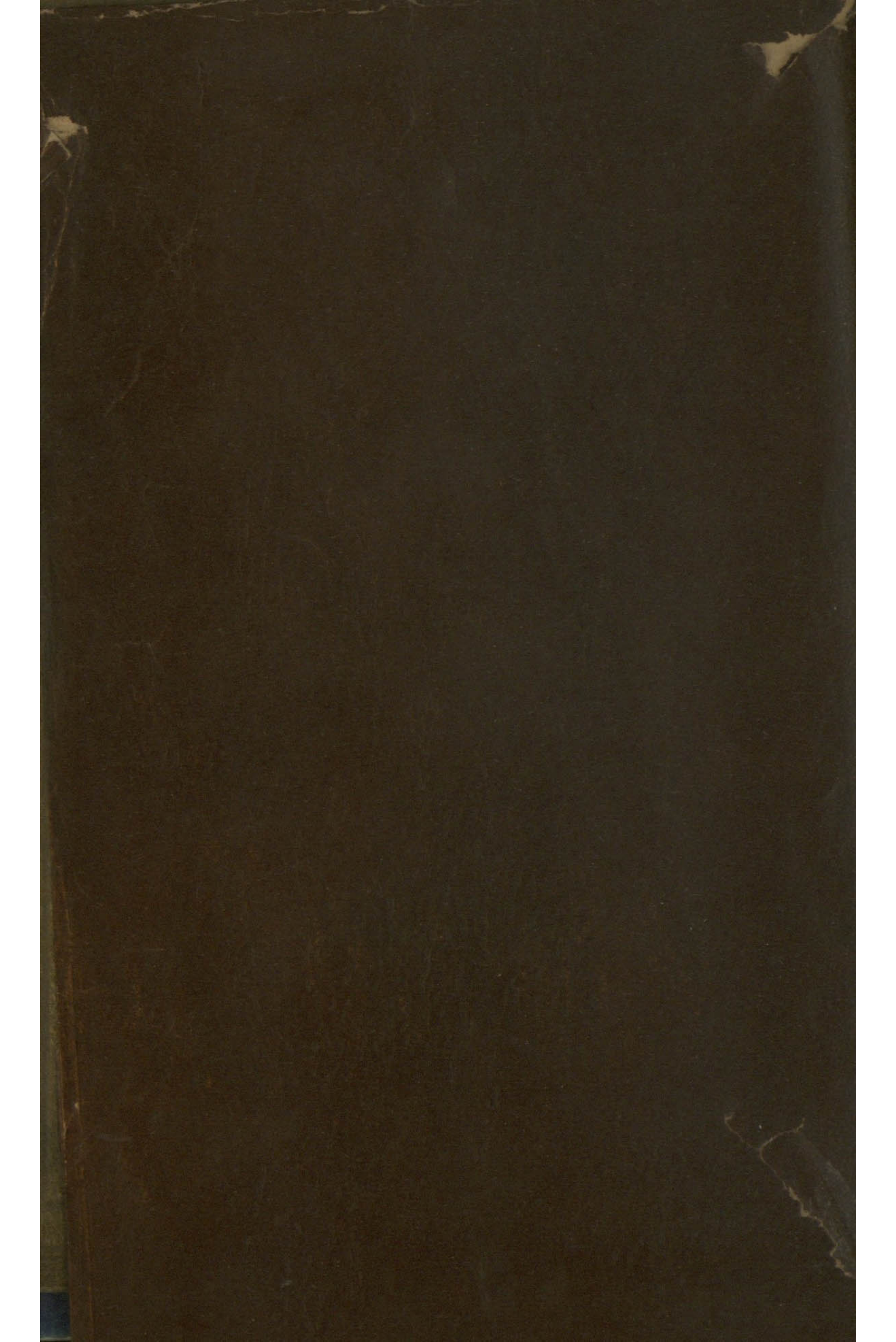
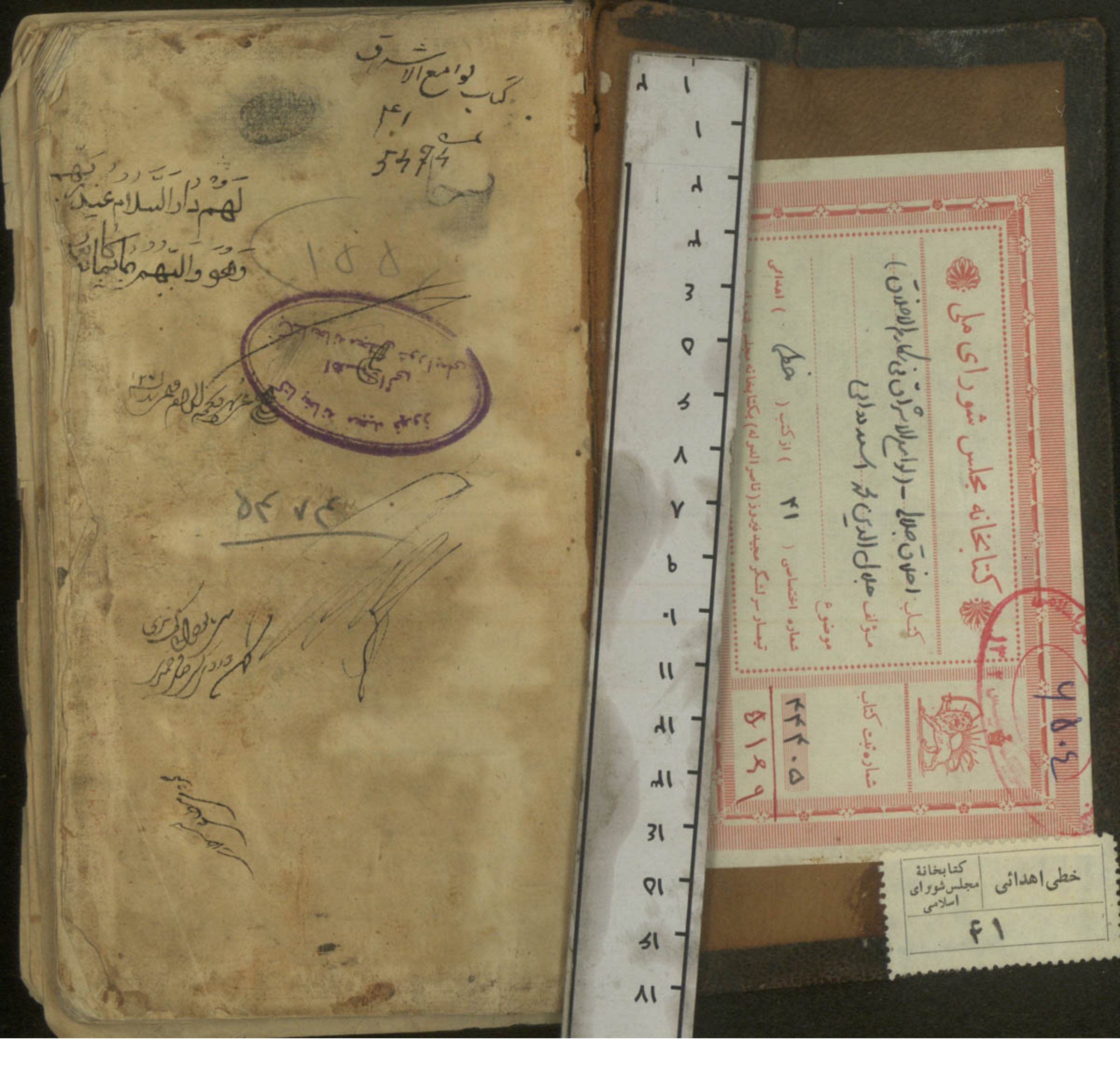
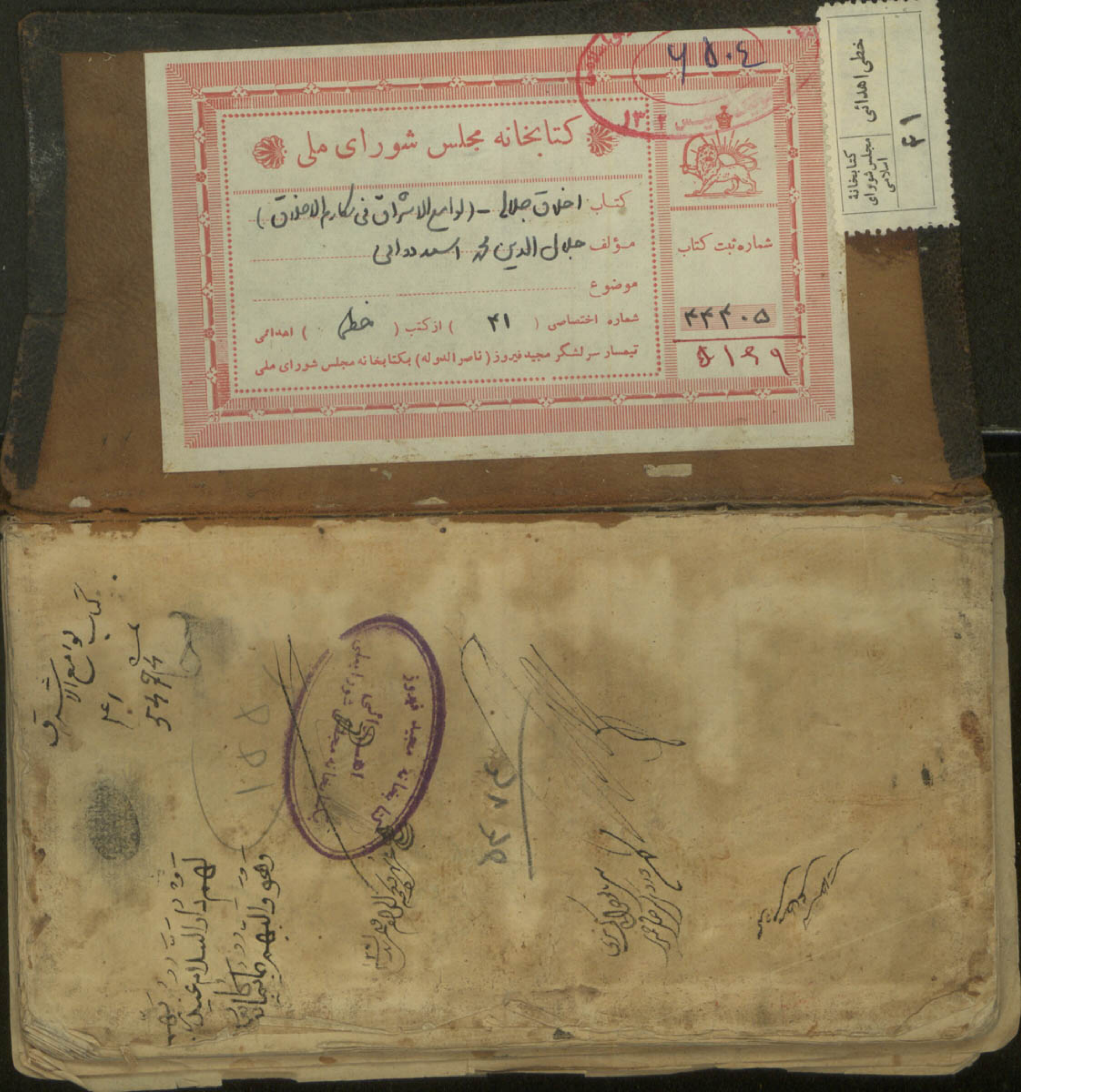






کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق جلالی - (لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق)
مؤلف جلال الدین محمد اسعد دوانی
موضوع
شماره اختصاصی (۴۱) ازکتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
ثبت کتاب
خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی
۴۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق جلالی - (لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق)
مؤلف جلال الدین محمد اسعد دوانی
موضوع
شماره اختصاصی (۴۱) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۰۵
۵۱۹۶
۶۵۰۴
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۴۱

از احاطهٔ تمام ارکان علم اخلاق و سیاست واضح
بس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که
تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل
باشد در شواهد و دلایل اقتباس از انوار تباشیر
آیات قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختم منقبت
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصابیح
سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات
و اشارات اساطین حکمای الهیین رود و در
مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد این نسخه
محافظت کند و در مطاوی آن نقد از ذوقیات
اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از نفایس
خواص زمان بی نصیب نباشد امید که بدولت
سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقایق
علمیه و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن
حظ وافی و نصیب کافی باشد ان شاء الله وحده

و چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و
آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی
از این روی که افعال محموده و مذمومه بارادت از و صادر
تواند شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و بفضایل
متحلی شود و بکمالی لایق که متوجه آنست برسد
و افعال مذکوره منقسم بدو قسم است یکی آنکه
راجع شود بامر نفسی بانفراده و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت
با افراد نوع و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع
میشود بمشارکت منزلی یعنی اهل خانه بسبب انتظام
احوال هر منزلی واحد شود و آنرا علم کدخدایی
و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت
در بلد و ولایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم ملکت
داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد
کتاب که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است

در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون در آداب ترتیب
مقتضی تقدیم مقدمه است مشتمل بر بعضی امور
متعلقه بعلم که موجب بصیرت طالب و اعانت او در
تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور
مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از
فصول و مقاطع بتعبیر بلمعات و نظایر آن مسامحت
نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا
ایاه **مطلع** قال الله تبارک و تعالی و ما
خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین
و قال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم
الینا لا ترجعون اشارتیست باشعهٔ آن نیز در سبب
بیان این مطلب تحقیق را این معنی مشاهد و معاینت
شود که ذات اکوان و حقایق انواع امکان را از
مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و بکلک تکوین
صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض

عیان در آوردند بحکم اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ
هَدیٰ پس ایکرا غایتی و مصلحتی است که بمنزلهٔ ثمره است
چه فعل جواد مطلق و فعّال بر حق اگرچه معلّل
بالاغراض نیست امّا خالی از حِکَم و مصالح و غایات
و ثمرات نیست چنانکه هر دو مقدمه در علم الهی
براهین قاطعه و دلایل ساطعه مبرهن شده و غایت
ایجاد انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ
جهانست خلافت الهی است چنانچه مؤدّای نص
کریمه اِنّی جاعِلٌ فی الاَرْضِ خَلیفَةً و فحوای و هو
الّذی جَعَلَکُم خَلائِفَ الاَرضِ افصاح آن مینماید
و در آیهٔ کریمهٔ اِنّا عَرَضْنا الاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ
وَالاَرْضِ وَالجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ
مِنْها وَحَمَلَها الاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً
اگر امانت را حمل بر عقل یا تکالیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اولی متوجه شود

که جزو ملکی با انسان در عقل شریکند و بنابر
انکه جن در تکلیف با انسان مساهم است پس
تحمل آن مخصوص انسان باشد و از سیاق آیه
اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی
علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سرّ خلافت الهی
باید نمود که تحمل اعبای آن از جز آدمی ضعیف
در خور نبود **شعر**

باوجود خویش نتابد دلم
لیکن زباد عشق کشیدن ضعیف نیست

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار بنام منِ دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنابر کمال
قابلیت اوست و صفات متقابله را بر وجهی
که مظهر اسماء متقابله الهی تواند شد و
بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود
چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت استف

لوازم آن چون اشراقات علمی و نوادر آن از لذات
عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت
و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی اگر
چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیه ایشان فطری است و اجسام ایشان از
کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بریست و در
مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلبات در اطوار
نقص و کمال و تحول در تفاصیل احوال و احاطه
بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاه
انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب
سایر اولا در بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه
نما و از نما بمرتبه حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه
انسانی انجامیده و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل
قوی جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن
والنفس شبیه اجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزله خلو از آنست و بواسطه این
تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه
و آتیه بر وجه جزوی شود هم چون نفوس فلکیه
یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت یمانی و عیانی ثابت است یا بواسطه انعکاس
صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوه خیال
و تمثل آن بصورتی جسمانی که مقتضی حقیقت و نتیجه
و طبیعت مرآة باشد چنانکه رای بعض حکماست
و چون از این مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از
خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدس
بر آید و بمرتبه مشاهده وجه الله تعالی متحقق گردد
و در زمره ملایکه مقربین که در صف اعالی متمکن
باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد [illegible] وصل و نزول
قصد تواند داشت بیت لفظها [illegible] صورة

ثم عرج لعلا لان و دبر الهبا ادین بین الحب الی توحید
در کتاب بیدار رسالت دینی و ایمانی   و ازین جهت است
که ایمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمه براعت اند اتفاق
نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
گر آدمی صفتی از ملک گو به بری ::
که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است
فاما در عوام ملک با عوام بشر خلاف کرده اند
بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانکه در کتب
مشهوره کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن
قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام
بشر افضل خواهند بود و از حضرت مرتضوی کرم الله وجهه
علم را با بشهر باب و طالبان یقین را امام علیه
الصلوة والسلام این معنی منقولست که الله تعالی
ملک را عقل داد بی شهوة و غضب و بهایم را شهوة و
غضب داد بی عقل و انسان را هر سه داد پس اگر انسان

مدینة العلم و علی بابها

زیاده م

شهوة و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و
بکمال عقلی برسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه
ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری دیان نیز
و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین
مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوة و غضب
سازد خود را از رتبه بهایم فروتر انداز چه انسان
بواسطه فقدان عقل که وازع شهوة و غضب تواند
بود در نقصان معذور است بخلاف انسان شعر
آدمی زاده طرفه معجونیست از فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین ::
ور کند میل آن شود به از آن ::
و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک است حکما منقول است
صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده
و طریق توفیق بین الفریقین نموده بدین وجه که
شرف غیر کمال است چه شرف بحسب قرب بمبداست

در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نهایت کمال
آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگر چه ملک بنا
بر قلت وسایط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از
انسان باشد انسان بحیثیت جامعیت و احاطه افضل
و اکمل باشد و چون سخن مرتبط بتقیید این یکی حمل
کنند خلاف وفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع
یابد والتوفیق من الله تعالی تنویر بحقیق
خلافت انسان آن را بدو جزو منوط است یکی حکمت
که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله
که عبارتست از کمال عملی و این سخن بر آن تقدیر است
که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند
و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن تقدیر
که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را
ممکن است در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست
بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است چون علم

در آن داخل است اما ولی تفسیر دوم بابیست جدا فواید
معنی اصلی بجهت آنکه حکمت در اصل لغت موضوع است
از برای راست گفتاری و درست کرداری و اینجا
نص و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
باین معنی اثبت و الیق است و بتفسیر اول مثل
انک انت العلیم الحکیم از قبیل الفاظ مترادفه
باشد و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولیست از تاکید
و اینجا قدماء حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنیش آنست چه تخلق باخلاق
الهی نسبت تمام میشود و محقق است که انسان
بمجرد علم بی عمل بدرجهٔ کمال نمیرسد خصوصا در
حدیث نبویست علی قائله افضل صلوات المصلین
و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال
و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه
علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه

بجای برده حیث قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی
اعوذ بك من علم لا ینفع ومراد بعلمی که در تعریف
حکمت مذکور است نه حفظ اقوال شد او لا مشهورست
بل مراد یقین عطاء حقیقی است خواه بنظر و
استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست
که ایشان را علما میخوانند وخواه بطریق تصفیه
و استکمال چنانچه شیمه اهل فقرست ایشان را
عرفا و اولیا میخوانند وهر دو طایفه بحقیقت
حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت
ربانی بدرجه کمال فایز شده اند وان مکتب خانه
وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته اند ودر آن طریق
اشواك شکوك وغوایل اوهام کمترست اشرف و
اعلی باشد وبود انبیا که صفوة خلایق اند
اقرب وهر دو طریق که نهایت وصول ایشان بآن می آید
الیه یرجع الامر کله ومیان محققان هر دو طایفه

هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف
محقق قدوة ارباب العیان زبدة اعیان الانسان
شیخ ابو سعید ابی الخیر با اشرف الحکماء المتاخرین
شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی
شد وبعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند
ما می بینیم ودیگری گفت انچه او می بیند ما میدانیم
وهیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه
اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة
فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری
وافلاطون الالهی فرموده قد تحققت لی الوف من
المسائل لیس لی علیها برهان وشیخ ابو علی در مقامات
العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة
ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر

و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم
قدماء حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه
لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض
مسایل حکمیست از وی نکته چند پرسیدم و بعد از آن
شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء
عظیم در مدح او کرد از وی سؤال کردم که از متأخران
کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از
هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی
از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات
ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم
و ذکر جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل
بن عبد الله تستری کردم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا
لیکن در طریق خطا بسیار است و مهالک بی شمار
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات

باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان
طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه
باندک نمایشی که کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء از راه رفته دست از طلب باز دارد حتی اذا جاءه
لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش
غیر حسرت و وبال نباشد ؛ دور است سر آب درین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد بسرابت ؛ خلیلی قطاع
الفیافی الی الحمی ؛ کثیر و ارباب الوصول قلیل
و ایضا استاد طریقت که عبارت از مرشد کامل است
نادر است بر تقدیر وجود شناختن او متعذر
یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال
نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند
بسر قصه سیمرغ و غصه هدهد ؛
کسی رسد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه

فتاده یاقوت را بقیمت خرمهره میزنند سنگ سیه
بنرخ زر سرخ میخرند و ناگاه افتد که مبتدی به
تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند نظم کال و مؤدی بخسران حال
و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة والغوایة
ازین جهت علما بیشتر حث مردم بر طریقهٔ دوم نمایند
با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحقق است چه اگر سالک یکلی از علم رسمی عاری باشد
از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت
شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد
اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی
بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت
هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه وآله افضل
التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا
قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل

متنسک و عالم متهتک نظم چون معلوم شد
که تعلق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم
و عمل منوطست و مربوط پس علمی که کافل تحقیق
کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی
باشد اتم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت
عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند
چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی نفس کامله
انسان توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحت بدنست و
بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمنزلهٔ
دفع مرض است ایضا اما چه ملکات ردیه امراض نفسانی
و تفصیل کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی
یا بشرافت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت براهین و حجج و این علم از جهات ثلث
بمزید احتظا مخصوصست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانیست از آنجهت که فعل جمیل و محمود یا قبیح

و مذموم بحسب رویت و ارادت او صادر تواند شد
و شرف نفس انسانی از سایر حیوانات سابق
معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری شریف
و چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی
که در مرتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد
بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و لهذا بعضی اکابر
آن را اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات
که اخس موجودات که انسان ناقص است بواسطهٔ
آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین است که قدمای حکما که بر قوت حکمتشان
از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب
فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق و ارشاد فرموده اند
بعد از آن بعلم منطق بعد از آن الهی و حکیم
ابو علی بن مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده
و این طریق اقرب است چه بممارسهٔ ریاضی نفس

یا ریاضی بعد از طبیعی

متعود بیقین شود و ملکهٔ متانت و استقامت در
حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
تعسف و تدقیق شعار او شود و اگر مشتغلان
بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی بعکس این
صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال
دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه با ابنای جنس
شمرند و از اینجاست که افلاطون بر در خانه خود
نوشته بود من لم یعرف خوانا لا یدخل دارنا
یعنی هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و
بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم متفق علیه است
و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما
غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط
فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب
زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود در این
مرتبه است از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک

اخلاق م

نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد
گردد چه بنا بر واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب
کبر ابناء احرار و مماراة با علماء کبار او را حاصل
شود و حقیقة آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تحلیت
و ضلال و فسوق و انحلال بان مبتلا شده اند از آنست
که بمقتضای فأتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمی‌کوشند و چون
شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و
بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نفهمیده اند
تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود
شریعتست و اطلاق از قانون نوامیس ملت و
بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از قید رسوم شرع که زیور مردان راه طلبست منخلع
شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف خواری
می افتند و چون سباع انیاب استبداد در هتک عرض

قدرت

اقران و ابناء آن ادب با اسلاف و اعیان که آباء
بوده اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت
طالبان کمال واجبست میگشایند و از اعتقاد
عجایز که بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من
فطانة بتراء موجب نوعی از نجابت بر می آید
و بحقیقت کار ما رسیده کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران متحیر شده مذبذبین بین ذلک لا
الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آنست که
حکمت که خمیره مقدسه ربانی و چشمه زندگانی است
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و
مشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام کننده
نکونامی چند وصف الحال ایشانست عرضه طعن
مستکبران شده عصمنا الله و سایر المسلمین عن الطغیان
و الزلل فی العقل و القول و العمل و لا حول و لا
قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله

کشف غطا

شاید که حجاب شبهتی دیده بصیرت طالبانرا از
ادراک محاسن این حور اقدس نژاد و عروس حجله
رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض باین شبهه
نمودن و در کشف رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه
مستفاد این صناعت وقتی محقق شود که اخلاق
قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست
بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید
و از فحوای نص حضرت نبوی و ما ینطق عن الهوی
حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم بجبل زال عن
مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق
مبالغه مستفاد میشود که امکان زوال اخلاق
ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج
و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخص واحد در

سن بلکه در همه حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجست
متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی
معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه
تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم
باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن
شخص باشد که بقاء او بدون او بدون آن محالست
و سعی در ازالت آن خلق عبث باشد مصرع
که زنگی بشستن نگردد سفید ∴ و لهذا در حدیث
نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است
الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم
فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا و از
اینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت
طینت و صفاء جوهر فطرت است و با کثافت ذاتی
و خساست اصلی سعی در تحصیل از آن قبیل باشد
که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و

تفصیل

و با قوت رساند یا شغل اهم برآید بمذهب
و قصد آرد و این خیال محالست جواب حاسم
از طینت کانی در کاست تو توقع زکال گوهر
گران میداری اینست تقریر شبهه بر وجهی از
تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لا بد
می‌نماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را
که مقتضی سهولت فعلی باشد از وی احتیاج بتفکر
و رویتی و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شد که کیفیت نفسانی اگر
سریع الزوال است آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال
ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز بود یکی
طبیعت چنانکه مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن
وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر
باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانکه
مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد

رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانکه مفصل
در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت
و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی
نماید و بتکرار و ممارست در آن کار متمرن و متعود
شود چنانکه بسهولت بی رویت آن فعل ازو صادر
تواند شد و آن خلق باشد و بعضی بر آن اند که
تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعت اند
و نا قابل زوال اند چنانکه در تقریر اشکال
مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعض اخلاق طبیعی
طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادی و
قابل زوال و جمعی بر آن اند که هیچ خلق طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل
محض است طرف تضاد را اما بآسانی و آن وقتی
باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف
مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت

بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و بممارست خسایس
اعمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند
و جمعی از قدماء حکما بر عکس این رفته اند و گفته
اند که انسان در اصل فطرت از سنخ طبیعت مخلوقست
و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در
اصل طبیعت او شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب میکند اگر شریر رود در غایت نباشد
و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نبود و جالینوس
بر آنست که بعضی بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع
اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب
خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر
باشند و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا
از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان
قوتی که مقتضی شر است باشد و بطبع خیر نبوده
باشند همه و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم

و هم قوت شر غالب همین محذور لازم آید و بر تقدیر
ثانی که استفاده شر از غیر کنند همان محذور لازم
چه آن غیر بطبع شریر باشد پس آنهم خیر نبوده
باشد و همین حجت بعینها اجرا میکنند در ابطال
انکه همه بالطبع شریر باشند و بعد از ابطال
این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم
که طبیعت بعض مردم اقتضاء خیر میکند
و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک
و طبیعت بعضی اقتضاء شر میکند و بهیچ وجه
قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی
متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت
اشرار شریر اینست دلیل جالینوس بر وجهی که
در اخلاق ناصری مذکور است و بر فطن لبیب
مخفی نیست که بحسب اصول فلسفی افراد
انسانی را بالتمام ... نیست و بر آن تقدیر نتواند

بود که عروض شرارت مر فردی را از غیر باشد و هم
جز او امثال منتهی نشود بفردی که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات
و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع است و هم چنین
در شق دوم تواند بود که عروض آن غیر بود بر همین
منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع
میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق
اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها
مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن
حیوانات متنفسه میتواند بود و آن بقاع قریبه
بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب مغمور
میشود و ربع ارض منقسم میشود بمغمور در بحر
و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد
بنا بر آنکه شرط عرض و بین بقیه حیوانات و نباتات

جرم

فاسد گردد و بعد از آن متولد حادث شوند نه
بتوالد و هیچ دلیل و برهان بر امتناع حدوث
آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از انواع
حیوانات مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد
حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی
پیدا میشود و عقارب که از بادنجان و باذروج
و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست
که از حدوث بعض انواع بتولد چون در زمانها
مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید
که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین
متطاوله مکرر شود و اشبه آنست که در عالم
از این نوع حوادث کلیه در سنین مدید مکرر
شده و آن روز قیامت عظمی باشد بلکه چون
تناسل و توالد متوقف بر حرکات ارادیه است مثل
جماع و ارادات ضروری نیستند پس لا محاله

باشدم

با انسان تولدی قابل باید شد تا انقطاع نوع
لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخص
نتیجه بماند و نیز از شخص ما بعد از آن میگوید
که اگر کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید
بداند که هم حادث اند و از رویه شخص معین
حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه
یوماً فیوماً متزاید میشود و حدوث آنها
دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض
در سلسله تولد مبادی هست زیرا که بعضی
از صنایع از آن قبیل است که انسان مختص
بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور عقل
خارج باشد بدون آن نمیتواند بود پس
بر آید آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی
باشد از آن در تعلیم خود و از برای دیگری نیز
نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن

است و جالینوس را بنا بر این وجهی وجیه هست
لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است
و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین
اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست
و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه هر خلقی
قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری
آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالسة
و مصاحبة اخیار و اشرار کسب فضایل و
رذایل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان
خصوصاً آنان که به نزدیکی ایشان از جایی
بجایی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در
ایشان تاثیری عظیم است و بحسب قابلیت با آسانی
یا دشواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق
قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بی فایده بودی

وسیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار
بتادیب و تعلیم اخیار شوند و اما آنکه هیچ
قابل زوال طبیعی نیست بین است چون ضرور
معلوم است که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی
که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و
طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهی است مثلا از برای تنبیه ایراد
میرود این دلیل نیز وجه در اخلاق تام نمی آورد
و ممارس صناعت نظر داند که این نیز اقناعیست
چه قایل را مجال است که گوید هم چنانچه مشاهده
تبدل بعض اخلاق معلوم میشود معلوم است
که بعض اخلاق در بعض اشخاص اصلا متبدل
نمیشوند خصوصا کمالات قوت نظری مثل
حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که

مشاهده میرود که بعض مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت
در اکثر طلبه زمان ما مشاهده است پس بمجرد این
دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی
نیست و همه اخلاق قابل زوالند و بالجمله
استقراء تام ممنوع است و استقراء ناقص
مفید یقین نیست و دعوی بداهت حکم و آنکه
ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع
و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق
قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گوید
اگر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل
آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار
شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند

این حکم علی الاطلاق نیست اما آنکه تادیب و
سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر
انتفای شر کلی در ایشان نشود انتقاص خود
حاصل شود و از انجا معلوم شد که در بیان
منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست
که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول
اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافیست
همچنانکه در علم طب با آنکه قبول عدم اگر
باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود
و در ایشان نیز منفعت این فن از جهت شخص
ظاهر میشود پس هیچ وجه بطلان سیاسات
و تکالیف شرعیه لازم نباید چه اگر در مرضی
یا در شخصی علاج نافع نباید سبب قدح در
علم طب نشود و اگر گویند که بر تقدیر تکلیف
هر شخصی برشید یا بهر خلق مذموم منتظم نشود

چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد
جواب گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن
نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی
در ازالهٔ آن نمودن و منها نادر کلام حقایق اعلام
حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام
و التحیة و الاکرام اشارتی باین معنی است حیث
قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث
معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبنی بر
مسامحتست چنانکه بعد ازین بوجهی مفصل تر
ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال
این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله
تعالی و به العصمة و التوفیق **لامعهٔ اول**
در تهذیب اخلاق و در وی چند لمعه است **لمعهٔ**
اول در حصر مکارم اخلاق معروفه میشود
که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده

که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوه است یکی قوهٔ
ادراک و دیگر قوهٔ تحریک و هر یک از این دو قوه را
دو شعبه است اما قوهٔ ادراک را یک شعبه
عقل نظریست و آن مبدا تاثر است از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل
عملی که مبدا بعید تحریک بدن است در افعال
جزئیه بفکر و رویه و این شعبه از حیثیت
تعلق بقوه غضب و شهوه مبدا حدوث کیفیتی
چند شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم
و تخیل مبدا استنباط رای جزوی و صناعات
جزویه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آراء کلیه متعلقه
باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و
نظایر آن و اما قوه تحریک را دو شعبه است

یکی قوه غضبی و آن مبدا دفع امر غیر ملایم است
بر وجه غلبه و دیگری قوه شهوی و آن
مبدا جلب ملایم است و قوه اولی میباید که
مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا آن
قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف
او مقهور و مامور باشد و هر یک بکاری
که این قوه تعیین نماید اقدام نماید و به
تسالم ایشان و انقیاد در تحت فرمان این
قوه احوال مملکت نشاه انسانی انتظام یابد
و نشاید که هیچ کدام از قوی بدنی بدون
فرمان این قوه بفعلی قیام نماید چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی
بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عمل
باشد اقدام نماید از تهذیب عقل نظری
که شعبه اول از قوه ادراک است حکمت حاصل

شود وان تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است
انسانیت از قوه عاقله پیدا شود وان تهذیب
قوه غضبی شجاعت وان تهذیب قوه شهوی
عفت وبرین تقدیر که گذارش یافت [illegible]
عدالت کمال قوه عملی باشد وبطریقی دیگر
گفته اند که نفس انسانی [illegible] متباین است
که باعتبار آن قوی آثار مختلف از و صادر
شود بر وفق ارادت وچون یکی از آن قوی
بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود
گردد یکی قوه ناطقه که آنرا نفس ملکی ونفس
مطمئنه گویند وآن مبدا فکر وتمیز است و
شوق نظر در حقایق امور دوم قوه غضبی
که آنرا نفس سبعی ونفس لوامه گویند وآن مبدا
غضب ودلیری واقدام بر اهوال است وشوق
تسلط وترفع وجاه سوم قوه شهوی که

آنرا که آنرا نفس بهیمی ونفس اماره گویند
وآن مبدا شهوت وطلب غذا وشوق بالتذاذ
بماکل ومشارب ومناکح است پس عدد فضایل
نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس
ناطقه باعتدال باشد وشوق او باکتساب معارف
یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود وبه
تبعیت حکمت وچون حرکت نفس سبعی باعتدال
باشد وانقیاد نفس ملکی شعار کند وبانچه
عاقله قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت
حلم حاصل شود وبه تبعیت شجاعت وچون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته
اقتصار کند بانچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد
از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود وبه تبعیت
سخاوت وچون این سه جنس فضیلت حاصل شود
وبا یکدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب همه

باعتدال

حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن
فضایل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند
این تقریر را از اخلاق ناصری و تقریر اول را [illegible]
آورده و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست
که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است و بر تقریر
ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن
بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه
عدالت اعتدال خلقی است بمنزله اعتدال مزاجی
که از ترکیب و ازدواج عناصر مختلفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت
مقرر شده که مزاج کیفیتی است بسیط و بالجمله
از سخن ایشان درین موضع بساطت مفهوم میشود
و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر
تقریر اول عدالت کمال قوت عملیست و بر تقریر ثانی
اختصاصی باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال [illegible]

از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت
عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند
عدالت را یا بمنزله اجزا اند چون کیفیات عناصر
مزاج را که در آن نیز دو احتمالست و مختار حکما
بساطت آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه
موقوف علیه عدالت اند از ین رو که کمال قوت عملی
آنست که هر قوتی در تحت امر او بوده با تصرف هر یک
بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت از ینست
و ظاهر است که ملکه تصریف مجموع قوی در محال
لایقه بآن بر وجه اعتدال موجب رویت و تحصیل
بی ملکه اعمال یک یک از آن نمیشود و تفصیل
کلام درین مقام آنکه هرگاه ملکات سه گانه حاصل
شوند هر آینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوای بدنی
حاصل گردد چنانکه جمیع قوی ماموره و منقاد او
باشند و آن از ایشان متاثر شوند چه تمرد در [illegible]

ایمائی بآن رفت پس اگر این قوت عدالت نامند
چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اخبار فرموده
و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و
قوة بها یسوس الغضب والشهوة ویحملهما علی
مقتضی الحکمة ویضبطها فی الاسترسال و
الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد
مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد
و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات
بمنزله خدام جهة استعمال قوی و اگرچه عقل نظری
باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکل
باین قوه است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوه
نظریست و جمیع قوی خادم او و اینجا غایة الغایات
کمال آن قوه است متحلی بحقایق موجودات که
سعادت غایت قصوی یست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه
اطلاق کنند مرکب باشد و محتاج تعداد

عداد اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام قسمی
دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة
فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او
و انواع معینه در تحت او هم ملایم نه چه بر تقدیر
انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او
مقابلات ایشان چه عوض هیاتی موجود که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست
و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه
عدالت را اجمع مجموع قوی گفته تعرض با انواع و مقابلات
او نکرده بلکه اقتصاد بر ذکر انواع ملکات ثلثه
و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع
عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند
و از اینجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب این
فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنکه
رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده محل

تامل است والله اعلم بحقائق الامور و درین مقام
استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بعملی و
نظری کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده اند
که یکی از آن علم اخلاقست که مشتمل بر فضائل
چهارگانه که یکی از آن حکمتست پس حکمت قسم نفس
خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی
که منقسم است علم باحوال موجودات است و چون
این علم خود از موجودات است در آن علم بحث از احوال
او هم باشد و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت
مسایل متعلقه بحکمتست زین رو که ملکه ایست
نموده و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن
وقع همین لازم آید چه علم حکمت خود موضوع مسئله
از مسایل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور
نیست بلکه نظر این در علم اعلی واقعست چه بحث درو
از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است

در آن علم بحث از احوال او هم باشد و این محذور نیست
چه آنچه جزو حکمتست مسایل متعلقه بحکمتست
تواند که خود موضوع مسئله از مسایل خود باشد
و اصلا ازین لازم نیاید که شیء جزو نفس خود باشد
زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که
متعلق تصدیق است زین رو که متعلق آنست و تصدیقات
یا نفس مسایل زین رو که متصور نشد از آن رو که
متعلق تصدیق تواند موضوع مسئله است و گاهی
بودی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه
بآن بودی و اصلا لازم نیست تحقیق جواب و تنقیح
آن بر وجهی که در آن بحث نماند و جایی دیگر گفته‌ایم
و آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل
عملیست چنانکه باید و آنرا نیز حکمت عملی خوانند
بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است
وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل

اینشم

نباشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند
وانصاف آنست که کلام در جزو عملی مشتمل بر
مسامحه ساخته اند و طالبان فن را بر تحقیق
مقاصد به وجه حکمی مکلف نساخته اند بلکه
با آنچه یقین آن بوصله عمل نشد و موجب اطالت
سخن شد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند
چه ایشان مبتدی را در زید و طالبان فن ارشاد
میکرده اند و تکلیف او به تحقیق این مطالب کما
ینبغی مؤدی به تحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود
چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل میشود
و مبتدی را خوضی در آن نیست و بعض محققان
برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله
اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعض مواضع
شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرا
کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه ابتنا

بر مشهودات که فی الواقع مطابق برهان باشد
و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظریست
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعه دوم در رسوم این فضایل گفته اند
که حکمت عبارت است از علم باحوال موجودات
بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان
منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم
متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت
و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت
عملیست و شجاعت ملکه انقیاد قوت غضبی است
نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف بنهجی که
تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای
صحیح عمل نماید و عفت آنکه شهوت مطیع نفس
ناطقه شود تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای

عقل باشد و اثر حریت اطلاق از قید تعبد
هوای نفس و خدمت دواعی متخلقه در و
ظاهر شود: بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیا شتر ابدع و تو سلطانی: وعدالت
آنست که هر این قوتها با یکدیگر اتفاق کنند
و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی
و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند
و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و سخن
در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک
ازین فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب
آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکه انفاق در وجوه لائقه تا اثر آن بغیر
نرسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب ملکه
قوت غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع
و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند

منفاق

ند حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب
راسخ گردد و مدح او بر مردم لازم شود و
لهذا مراد با استحقاق مدح درین مقام حکم
عقلست بوجوب مدح او و ظاهر است که بدون
خوف و رجا عقل حکم بلزوم مدح او بر دیگران
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد
تا از و ترقب نفعی یا رهبت ضرری نباشد عقل
اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب با و بذکر جمیل از برای
جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد
علی اختلاف مراتب الخوف والرجا وهو خبیر
موهوب و مرتجی **لمعه سیوم** در بحث
مرتبکان اجناس چهارگانه انواع بسیار است
و از آنجمله انچه اشهر است مرقوم رقم تدوین

وسطور علم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت
غیر محصور است لیکن بحسب مشهور هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفاء ذهن
چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ
هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج
مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات است
وحصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات
نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم انتقال از
ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده و مثل آن فرق
میان این دو آنست که اول سرعت در حرکت
فکر است و ثانی در غیر فکر چون انتقال از
ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا
بعکوس مستویه یا عکس نقیض و اما صفاء ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب
وتشویش و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی

بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باشتغال
اکتساب توان نمود و اما حسن تعقل آنست
که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حد
لائق با و نگاه دارد تا باهمال امری واجب نماند
و نه استعمال شیء زاید و اما تحفظ آنست
که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید
و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است
در هر وقت که خواهد بی کلفتی و اما در تحت
شجاعت یازده است اول کبر نفس است
دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل
نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر
نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات
نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از
مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات

احوال تبدل و اشتعال و تأثر و انفعال بخود را
ندهند و این ملکه شریفیست که عروج بمعارج
رجال الکمال از راه طلب آن میسر نشود و قسمی از دلایل
شواهد آن اعیان کاملان را متصور نشود و لهذا اکابر
مشایخ صوفیه گفته اند آخر ما یخرج من رؤوس الصدیقین
حب الجاه ولا یجد لک الفقر من لم یستو عنده المدح
والذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود
تا در وقت اقتحام اخطار و هو اهل جزع بخود راه
ندهند و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما
علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و
کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر
اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن شادمان
و غمگین نشود بحدی که مرگ نیز باک ندارد چنانچه
بعض از انبیا و مکارم اخلاق گفته اند ما آن درویشان
مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن وصف حال ماست

متصوفه

لذة

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدای
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
و اما ثبات مقاومه با آلام و شداید است
تا بزیادتی درد و تأثیر نکند و شکستگی زیاده از
وجدان آن باو راه نیابد و اما حلم طمأنینت نفس است
که بسبب آن زود از زود بلکه مطلقا مغلوب غضب
نگردد و اما سکون آنست که در خصومات
یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت
یا حمیت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید
و اما شهامت حرص نفس است بر اقتنای امور عظام
از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل
ملکه تکلف استعمال آلات بدنیست در اکتساب

فضایل حمیده وشمایل پسندیده واما تواضع آنست
که خود را مزیت بر کسانی که در جاه ازو فروترند
نداند وملاک در کسب این خو تذکر اشتراک افراد
انسانیست در امور فطری وسمات نقص وافتقار
وصفات عجز واضطرار باعتبار وحدت اصلی
وقرابت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا
ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة ومکنون ما
خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة از افصاح آن
مینماید وحجاب خفا از چهره حقیقت آن منکشف
واما حمیت آنست که در حفظ حریم ملت وحرمت
تهاون جایز ندارد ودر آن باب سعی باقصی الغایه
لازم شمرد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله غیور ولاجل غیرته حرم الفواحش وقال
صلی الله علیه وسلم ان سعدا لغیور وانا اغیر من سعد
والله اغیر منی واما رقت ملکه تا اثر از مشاهده

تألم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال
او حاصل شود واما انواع که در تحت جنس
عفت است دوازده است اول حیا وآن انحصار
نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت ودر حدیث نبویست
الحیاء خیر کله دوم رفق سوم حسن هدی وآن
کمال رغبت نفس است باستکمال چهارم مسالمه
وآن مجامله است در وقت تصادم آراء مختلفه
وتراکم اهواء متفرقه پنجم دعت وآن سکونت
نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر وآن مقاومت
نفس است با هوی تا از او لذات قبیحه ازو صادر
نشود قال الله تعالی واما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
وبعضی صبر را دو قسم کرده‌اند یکی صبر از مطلوب
ودوم صبر بر مکروه وقسم ثانی تعلق بقوه غضبی

فان انقیاد نفس است امور [illegible]
[illegible]

دارد و حلیه صبر زیور معاش هر نوع و فنون است
چنانچه حضرت عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق
و هادی طرایق توفیق و وفاق را صلی الله علیه و سلم
بصبر ما بین فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
یعنی در تحمل مشاق و تشنیه مکاره موافقت
با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا و منوبان بخلعت
اصطفا و اجتبا اند شیمه ذات کیمیا سارد و از
احادیث مشهور است الصبر مفتاح الفرج و در حدیثی
دیگر النصر مع الصبر و در صحیفه صغرا که حکماء
فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند مکتوب بوده
که هم چنانکه آهن طبعا عاشق مغناطیس است ظفر
طوعا طالب صبر است هفتم قناعت و آنست استخفاف
نفس است بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و لی کفاف
بقدر ضرورت و از جهت استیصال بان نداند جهت
حرص جمع مال که آن تقتیر است و شرعا و عقلا

مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت موسوم است
چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة
کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است
و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه
التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان
والتؤدة من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه از نهی در تعجیل
بمرتبه است که امام ماوردی که از اکابر علماء
دین و امناء شرع مبین است تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن
در راه رفتن تعجیل نماید و از جادهٔ تانی و امعان
انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و اعمال پسندیده قال الله تعالی افعال
ان اولیاؤه الا المتقون دهم استطاعت و آن
آنست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت حسب

مصلحت ملکه شود با ذمیم حرص و آن مکتسب
اکتساب مال است از مکاسب حمیده لا یقید و صرف
در مصارف فایقه و امتناع از مزاولت مکاسب
ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوان ذمیم سخا
و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مال است تا انجه
باشد با انکه باید چندانکه شایبه نماند و در جوامع
الکلم مصطفوی علیه افاضل الصلوات و التسلیمات
وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام را برای
خود برگزید و هیچ چیز دین را با صلاح نمی آورد الا
سخاوت و حسن الخلق پس دین خود را مزین بدو
گردانید و در حدیثی دیگر فرموده اول چیزی که
روز قیامت در میزان حسنات مینهند حسن خلق
و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان آفرید
گفت خدایا مرا قوی گردان خدای تعالی او را
بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را

او را
بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی
به بخل و بد خلقی قوی گردانید و امام غزالی
روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر
کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند و حضرت
فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر المومنین
علی علیه السلام فرمود خدا یکیست و دین یکیست
و گناه ایشان هم یکیست پس چه حکمتست که یکی از
میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل
فرود آمد و گفت که همه را بکش و این یکی را بگذار
زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است
و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه
السلام فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است
و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیاء
و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از
مطولات چشم توان داشت و بباید دانست که سخاوت

غالباً ملتزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را
تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک
باشد ملکه شود و بذل روح نزد او خطیر ننماید
مر آنچه نقصان و فوت مال او را در نظر اعتبار
در نیاید و خلاف این بغایت نادر تواند بود و
استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگر چه بیشتر
از استلزام دیگر ملکات است بعد از عدالت اما
انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است
اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت
پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت
هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی
صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در
آنجا تا غایتی که رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ
اتحاد را مستحکم دارند بوجهی که هر چه بر خود

نه پسندد بر صدیق نه پسندد و هر چه در حق خود
خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه
علیه جلائل صلوات الله اشارت باین فرموده حیث
قال صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه المسلم ما یحب لنفسه و اما الفت
آنست که آراء طایفه و عقاید ایشان در معاونت
یکدیگر متآلف و متفق شود و اما وفا آنست
که از طریق مواسات تجاوز جایز نشمارد و بعضی
تفسیر آن بانجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند
و اما شفقت آنست که از ناملایمی
که بکسی واقع شود وقصد بمثابه ازالهٔ آن کند نزد
ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است
که تمامت ذرات کائنات از مشرع وحدت حقیقی
فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات در
ارتضاع البان زیست از افاویق اخلاق توفیق

آن حضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط
والمقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص
محکم قرآنی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم
و محکم و رابطه ائتلاف جانی میانه ایشان متأکد
و مستحکم است · بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند · چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار · تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی · و این مقام را
مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از
شبلی رحمة الله علیه منقولست که از چوبی که بر
بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد
و سر این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضائق
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال
حقیقت حال ندیده و خفا نور را از ظروف حروف
اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گرفته و در اوهام

وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر
مصنفات بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود
و لیکن بر طالبان ذهین باد که سبل تقلید غشاوه
بصر بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات جهل
و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده
پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست
و لهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا
شود و تردد بر سر دیوار بلند مؤدی بسقوط
گردد با آنکه اگر بر زمین بر همان قدر مسافت حرکت
کند وهم سقوط نباشد و مما نا بعد از تذکر این
احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین محال
نموده شد استنکافی نماند این وجهیست که
از جهت نزل بمبارک افهام ممارسان حکمت رسمی
بر لوح تدوین ثبت رفت و الا · شعر
بلا ما از زبان نای دگر است · غم عشق سلطانی دگر است

در ین مشهد که انوار تجلیست
سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

واما صلهٔ رحم آنست که خویشان خود را در ثروت
و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت
صوری را حقیقت قرابت معنوی را که مناسبت روحانیست
و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله دارد
بلکه رعایت حق آن اولی و احری است چنانکه محدث
بصواب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
فرموده القرابة لحم و دم والقرابة روح و نفس
و شتان ما بینهما دانی که بسیارست فرق
از آب و گل تا جان و دل واما مکافات آنست
که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیاده بر آن
مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر
از آن مجازات کند واما حسن شرکت آنست که معاملات
بر وجهی کند که موجب انجراح خاطر شرکا نباشد

بحسب امکان و بشرط محافظت قانون عدالت
واما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد
و خود را از منت و ملامت و مذمت دور دارد
واما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل بطیب
کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت
تواند شد اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس
شرعی و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمهٔ
شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن
قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد
و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب
تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان
داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا
یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا
تسلیما واما توکل آنست که در اموری که حواله

آن از عهدۀ کفایت بشری نباشد و اندیشه را در
مجال نظر فی صورت ندیدند زیاده و نقصان
و تعجیل و تاخیر نطلبند و توکل بر نعم الوکیل
کرده خیالات فضول بطرف کنند بیت
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نکشادست
و آن حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة و
السلام من الملک المتعال مرویست که فرمود
که هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا
بخواند حضرت خداوند مطلق از خزانه بی نفاد
خود در رزق او وسعت کرامت فرماید اللهم
رضّنی بقضائک و بارک لی فیما قدّرت لی
حتی لا احب تعجیل ما اخّرت و لا تاخیر ما عجّلت
انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده
نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا

بمجاری قضاست که مضمون این دعا طلب عطیه
توکل و رضا بمجاری قضاست جدا ارادت خود را
بارادت خدا است میباید ساخت و حجره دل را
از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه
الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید اگر
حوادث بطبق ارادت او واقع شود و کاینات
بر نهج مشتها و در وجود آید و اما عبادت
آنست که تعظیم و تمجید معبود حقیقی که او را از
کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاق بمسند
وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف
الهی بر او افاضت کرده و مقربان حضرت او از انبیا
و ملائکه و صحابه و تابعین و اولیا و حکما بر شان
و انقیاد احکام شریعت و التزام وظایفه رسوم
ملت ملکه کرده اند و تقوی و تحرز از معاصی که
مکمل این صفت شعار و دثار خود سازد و

مدرک تفصیل عبادت شرعیست و چون بحث
در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال
بان تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از
حیطه استقلال عقل خارج است و قضایای
مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست چه
بنور نبوت راه به نهانخانه اسرار شریعت توان
برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت
عملی باشد و من حیث التفصیل خارج اینست
انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق
نامحصور متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه
امزجه در اشخاص متفاوت شود و دو شخص بر یک
مزاج نمی توانند بود اخلاق نیز مختلف است
تا دو نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس
گفته که سیما خلقت و اشکال افراد انسانی
با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین

مرتبه نیست آنست که در افراد انسان بواسطه
تفنن در ادراکات کیفیات متخالفه انسانی
که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیتی نفسانی
مقتضی هیأتی خاص است جسمانیه فرحان از
هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور و ممتاز
است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان
زیاده تفنن ادراک نیست بر اختلاف کیفیات
نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متشابه
نماید تنویر در طی این مباحث بمقتضی مقدمه
که تمهید یافت مسامحات باشد از جمله ذکر
و شر عشقهم و نظایر آن در عداد انواع متعدد
در تحت جنس حکمت عمل کرده اند و حال آنکه
آنها اسباب حکمت اند بنا بر علی تقسیمهم الحکم
بتمام ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند به ملکه
که فوق نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال

نفس

موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان
داشت و حکما از اینجا گفته اند که چون حرکت قوه
نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل
شود و بتبعیت حکمت مبنی بر همین نوا اندبود
و بالجمله مسامحات درین فن را معدودی تمهید
نموده میشود **لمعه چهارم** چون این
فضایل معلوم شد باید دانست که بازاء آنها
صفتی چند است که نه از آن جنس است و بآن
ماند است چنانچه بسبب انخداع جمعی که ممارست
علم اخلاق نداشته اند شود پس لایق نمود بیان فرق
میان رذایل شبیه بآن نمودن و تمیز میان شبه
و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات
انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی
نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته
نشوند خرمهره بنرخ در و لآلی نخرند اما در فضیلت

فضایل

حکمت [illegible] باشد که مسایل علوم را حفظ نماید
بسیار [illegible] بل که بتلقف فرا گرفته باشد تعرض
شده بنوعی که جمعی که ایشان را از تصدیق فراست
و نور ذکاوت نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب
کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال
آنکه ایشان را یقین و اطمینان بر هیچ مسئله نباشد
و از نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان
در تشبه بعلما و اذکیا هم چون حال بعضی حیوانات باشد
و محاکات اقوال و احوال انسانی چون قرده و
طوطی یا کودکان در تشبه بالغان

کیم که مار چوبه کنند شکل مار
کوزه بهر دشمن کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب از اذعان
خوض صحیح ننمایند و در هر مبحث و اگرچه ظاهر باشد
خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند

و باغالیط مموهه مشتبه باشند در کار اندازند و با
انکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن مجال
مزاحمت نیست مناقشت نمی تواند در مطالب علمی
دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و
تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند
و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی
مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل
نشود تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم
متعسر باشد و اما در مقابل عفت هم چنانکه
جمعی از لذات دنیاوی اعراض کنند از برای چیزی
از آن جنس که بیش از آن باشد چون اکثر
زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله
صید عوام سازند تا بآن وسیلت باغراض کاسده
و تمویه توسل جویند یا انکه از آن لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و روستاییان که

فاسده و تمنیه و اغراض م

از شهرهای دور باشند یا بسبب انکه از کثرت
تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان
مهمی
راه یافته باشد یا انکه در اصل فطرت با نبات
نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت خوف
از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن
مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند و
اما در سخا و عمل اسخیا صادر شود از کسی که
سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از
شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و
مال یا دفع ضرر یا انکه در غیر محل استحقاق
صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا
بر انکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بان
غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که
بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده
باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال بدخل

دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند که
جمع مال هم چنانست که سنگ بزرگ را بر کوهی
برند و خرج کردن هم چنانکه آن سنگ را فرو
گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است
و در اظهار فضیلت نیز مدخلی عظیم دارد چنانچه
در صحیفه سلیمانست علی نبینا و علیه السلام
که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی بخواب
که دانا را چون دنیا نباشد خلق ازو منتفع نتوانند
شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری
از بسی کمالات باز ماند؛ و از تجربه معلوم گشت
آخر حال؛ که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال
و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب حمیده
قلیل است و سلوک طرق آن بر احرار دشوار
و این چنین کسان سخی نباشد بلکه سخی حقیقه
آنکس است که بذل اموال نه از برای غرضی کند بلکه

از برای آنکه سخاوت از ملکه شریفه است و لذاتها
مطلوب و اگر بغیر از این چیزی دیگر وجه قصد او
باشد نه بالذات و بالعرض تواند بود چنانچه در افعال الله
اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال
شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون
جمعی که بجنگهاء خطرناک و کارهای هولناک
قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن
و باعث آن حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکه
شجاعت چون عیاران که طلب ضرب شدید و حبس مدید
بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان میان ابناء
جنس که در رذایل با ایشان شریک باشند بماند و کسی را
که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان
یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا آنکه مکرر
بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن مغرور شده
و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسیست

که هدف سهام قصد او جز اصابه این ملکه فاضله
نباشد بقیاس انچه در دیگر ملکات تبیین کرده شد
واما افعال سباع چون شیر و غیره اگر چه مشتبه است
بشجاعه از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان
بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق
غلبه اند پس اقدام ایشان بر امضاء طبیعت غلبه
و قدرتست نه بطبیعت شجاعه و دیگر آنکه مثال
ایشان غالبا در مقاومه مثل مبارزی قوی تمام
سلاح است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید
و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر انچه
ملاک فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی
مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقودست
و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعه بمقتضی
حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس
فضیلت باشد و مرا آید حذر او از ارتکاب

امری قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیوة
و قتل جمیل نزد او از حیاة مذموم اولی [illegible]
گفته اند النار و لا العار **شعر**
یهون علینا فی المعالی نفوسنا
و من خطب الحسناء لم یغلها المهر
و هر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی
آن مودی بخوف هلاک است اما بالاخره لذات
و منافع آن مشاهده کرده شود خواه در دنیا و خواه در
آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و
تقویت شرع مبین بوده باشد چنانکه نص کلام
حقایق اعلام بان ناطق است ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون فرحین و عاقل داند که تخلف
از جنگ موجب بقاء جاوید نشود و بد دل در
فرار طلب بقاء چیزی میکند که طالب بقاست

پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر قضا چند
روزی مهلت یابد ننك وعار جبن و بی غیرتی
وتقریع وتوبیخ اقران ومعاریف مشرب عیش و
حیاتش را مکدر کرداند پس مرگ با فضیلت
شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بر زندکانی
با چندین ننك وعیب مرجح داند **بیت**
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد دفعش نتوان کرد
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست
بیت باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانه نیك شو نه افسانه بد واز احادیث
که حضرت یعسوب المسلمین علیه السلام باصحاب
خود فرموده یا ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف

ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش
میفرماید که ای آدمیان که نسیان و غفلت موروث
شماست از رقده غفلت متنبه شوید وتذکر
نمایید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملك
الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا باید
ننك جبن از جبه خود روا دارید بان خدای
که روح پسر ابی طالب در ید اقتدار اوست
که مرا ضرب شمشیر بر سر آسانتر از مردن
بر فراش است چه مردن بطرز مردان به از جان
سپردن بشیوه زنان است که سرخی خون گلگونه
چهره عاشقان است **بیت** چون شهید عشق
در دنیی و عقبی سرخ روست ای خوش آن ساعت
که ما را کشته زین میان برند واحادیث در
فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از آنجمله
فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة

و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجب
خصوصا بر ملکان از جهت جهانداری و ملکان را عند
کامکاری و سالکان مسالک شهریاری چه این
طایفه که بهمه باکرم نفایس که نفس است در بازار
کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده
با اعدای دولت مقابله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا
باندک هفوت با ایشان عتاب فرماید و اما
فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا
از عجز یا از مالی یا جاهی یا از مقاساه تعبی
بر بد دلی حمل کردن اولیتر است از شجاعت چه شجاع
در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و
در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل
مقتضی جبن است و ضعف ملکه نفس و بحسب شرع
موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است

و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و اما
در عدالت افعال شبیه با فعال عادلان از جمعی
که باین حلیه متحلی نباشند صادر شوند یا از
جهت ریا و سمعه یا از آن جهت که بدان وسیله جلب
قلوب عوام کنند یا بسبب ازدیاد مال و جاه
سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل
قوتها خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال
از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه
هیچ یک از قوی زیاده از آن قسط که عقل
از برای ایشان تعیین کند نطلبد و بر همه کس
تعدیل کند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین
نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات
مقصور بر اقتنای فضایل باشد و امری دیگر
مقصود او نباشد مگر بر تبعیت و این وقتی میسر

شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضای تأدب
کلی باشد حاصل شده باشد با جمیع آثار و افعال
او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت اختلاف متخلی
باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید
کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و ممّوه و تمام
عیار معلوم شود و عبارت مذکور مشعر بمساطبت
عدالت است کما لا یخفی **لمع پنجم** بباید
دانست که بازاء هر یکی از فضایل رذیله است
که ضدّ آنست و چون اجناس فضایل چهار است
چنانچه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای
همین عدد تواند بود اول جهل بازاء حکمت
دوم جبن بازاء شجاعت سوم شره بازاء عفت
چهارم جور بازاء عدالت و بحسب نظر
دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون از ان تجاوز نماید خواه بافراط و خواه

بتفریط برذیلتی گراید پس فضایل بمنزلهٔ اوساط اند
و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره
که مرکز متعین است بانکه بعد از نقاط است
از محیط و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب
او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکترند پس بنابر این
بازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهیه باشد و
هم چنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
شبیهه به حرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف
بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهر است
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط
مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم یکی
بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی
باشد پس استقامت در طریق کمال جز بیک نهج
نتواند بود و انحراف از آن تا مناهج غیر متناهی
باشد و چون در یافتن وسط حقیقی در غایت

صعوبتست و بعد از یافتن ثبات بر آن اصعب
جدا استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر
و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین
الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم
فرموده شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر
باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم
کما امرت و از اینست که صراط مستقیم را در
السنه شرع وصف چنین کرده اند که از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا صراط
مستقیم که سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایة
بآن است همین معنی تواند بود و چون نزد عظما
و حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی
که مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تماما صور
اخلاق و اعمالست که در موطن معاد بحکم مرتبه
بآن صور بریشان ظاهر خواهند شد چنانکه فرموده

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اشعار باین
معنی آگاهی میدهند و این معنی در مواضع متعدده
از کتاب و سنت به تصریح و تلویح مودی شده و ماده
آن صور خواه از رغایب و خواه از مکاره اعمال
و اخلاقی است که درین نشاة اندوخته باشند چنانچه
نحوی که آیهٔ کریمهٔ وان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث
نبوی که فرموده الذی یشرب من آنیة الذهب
و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض
الجنة قیعان و غراسها سبحان الله و بحمده افصاح
ظاهر از آن مینماید اگر طالب صادق غبار جهالات
و اوهام از پیش دیدهٔ بصیرت باز نشاند و رقبهٔ
فطانت را از قید تقلید اهل رسوم رها دهد بلکه
حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة بنیان
معنی می کند اگر بگوش هوش استماع رود دهقان سال
خورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته

ندروی

پس شایبه نشد ما شی صراط مستقیم اخروی که بحسب
نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال
توسط در اعمال و اخلاق باشد و چنین مثال
اطراف رذایلند و هر کس که امروز برین صراط مستقیم
ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال تجاوز
ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم تواند گذشت
و در بهشت باقی که موطن پاکان است تواند رسید
و هر که درین نشاه ازین صراط مستقیم انحراف جوید
در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت و در دوزخ که
جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقولست
که هر ملکه که انسان کسب میکند که سبب حدوث
ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم
او باشد ان خیرا فخیر وان شرا فشر پس باید که انسان
احتیاط نماید تا چه مصاحبی برای خود پیدا میکند
و بدانکه وسط بدو معنی اطلاق کنند یکی وسط

حقیقی که نسبت وی بطرفین علی السویه باشد مانند
چهار که واسطه است میان دو و شش و آن هم
چون معتدل حقیقیست که اطبا دلایل بر نفی
آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت بعدل
اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند
و وسطی که درین علم معتبر باشد از قبیل دوم تواند
بود و لهذا شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف
شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی
از فضایل هر شخصی رذایل نامتناهی باشد و
درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث
شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل
اعتدال شخصی و نوعی باشد مر آینه آنرا عرضی
بمنزله عرض المزاج و هم مبالغه در وصف آن
بوده و حدت مرتفع شود و بهمانا طریق دفع این
غبار آنکه هم چنانچه در مراتب عرض المزاج مرتبه

هست که افضل مراتب و اقرب آن با اعتدال حقیقی است
در مراتب ملکات نیز مرتبهٔ هست که افضل آن
مراتبست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و
دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب
افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص
و نوع در آن مراتب بر حاله افضل نیستند لیکن
بواسطه قربی محدود که با آن مرتبه دارند وجود
نوع و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل
نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب
بحسب قرب با آن مرتبه در عداد فضیلت معدود
میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب
اگرچه حاق اعتدال نیستند و خالی از شوب
انحراف نیز نیاید انکه از ایشان خللی بین در افعال
ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط‌اند
و بنابر تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب

تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد
و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین
معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست
و اگر در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت
سیف نماید دور از کار نباشد والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف
از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط
پس بازاء هر فضیلت دو رذیلت باشد که آن
فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شد
که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیلت هشت
باشد دو از آن طرف باشد نسبت با حکمت و
آن سفه و بله باشد در طرف افراط و آن اشتعال
قوت فکریست در انجه واجب نیست یا زیاده از قدر
واجب و آنرا گربزی خوانند و بله طرف تفریط

و آن تعطیل قوت فکر است بارادت و ترک استعمال
آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد
واجب و دوا از آن طرف شجاعت اند و آن تهور است
و جبن اول طرف افراطست و آن اقدام است بر مهالک
که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و
آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست
و دوا از آن طرف عفتست و آن شره است و خمود
اول افراطست و آن میل نفس است بشهوت زیاده
از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون
نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی
اختیار نه از روی خلقت و دوا از آن طرف عدالتست
و آن ظلمست و انظلام اول طرف افراطست و آن
تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی
تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او

در آنچه مشتهی او باشد بطریق تذلل و بعضی
هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن
ظلمست یا بنفس خود یا بغیر و همچنانکه عدالت
جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست
جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که شیخ
الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان
گفته اند هر چه نه آزار نه گناه بیت
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
چه هر گناه ظلمست بنفس خود یا دیگری و بعضی
اکابر گفته اند اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف
دارند اما همه متفق اند در استحسان راحت
رسانیدن و قبح آزار کردن و در حدیث صحیح است
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم
میشود چنانچه مضمون کریمه و ما ظلمونا و لکن

کانوا انفسهم یظلمون بیان مشعر است و بهمین
قیاس توسط در انواع که در تحت اجناس تصاعد است
اعتبار باید نمود **لمعه ششم** در بیان
شرف علم الثا ولابد سبیل تمهید نموده می شود
که باتفاق نقل و عقل حقیقت مقدسه حضرت
حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست
طایر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه
جلالش نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و
نهایت عروج فوق نظری آنست که باذیال نسب
و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات
اقدس را تواند بود متشبث شوند کفتشا
غلطی زما نشان شوا ز دیز ؛ انما نومه انجد دیتم
باید نشت ؛ و اوله انی که وجد قدیم غیب
ذاتی بر دیده شهود اهل کشف و عیان در آن
جلوه نماید وحدتست و وحدتی که مقابل کثرت است

که آن ظلی از ظلال اوست و نه وحدتی که ساری
در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید
جمال بیزوال اوست بلکه وحدتی که اگر شمع جمال
برافروزد فروغ اشعه ظهورش کثرت را پروانه
وار بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره من خلقه چه باشراق
انوار عالم سوز جمالش ذرات عالم تمایز و
کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطه
ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید بحکم
فحوی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بیان آن بابلغ وجهی مینماید **بیت**
ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست
قهر آن کز غیر در وادی او دیار نیست
و از اینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ
ملت صحیح فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوع

دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در
صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین
الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف
رضی الله عنه مسطور است الله واحد لا بالعدد
و لا کالآحاد و تصور این وحدت علی ما هی علیه
من الاحاطة از طور مدارک عقل متجاوز است
و جز به نور کشف و عیان به آن نتوان رسید
و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که
میفرماید قوله تعالی و اذا ذکر الله وحده اشمأزت
قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام
راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد
وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از
ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند
آمد و با اختلال آن رابطه بقاء هیچ فردی از

افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای
متألهین که اهل کشف و شهود اند مقرر است
که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در حین
تقارب و تنافی تواند چنانچه درو ائمه عقود
اسمای حسنای الهی مشاهد میرود هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
علیم پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت
احکام قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد
اشرف تواند بود و تأثیر اقناعات و نغمات
متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه
بنابر شرف وحدت تناسبیست و آثار غریبه که
بر وفق اعداد اوفق مترتبست هم از این قبیل و در
حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد
و به وحدت حقیقی اقرب و امیل صورتی نفسی
که بر آن مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا

در سلسلهٔ موالید چون مزاج معادن ابعد است
از وحدت باعتدال الصوره نوعیه آن مبداء حفظ
ترکیب شد فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه
اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبداء قوهٔ
و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه
عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه
مبداء حس و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه
ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آن
مبداء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن حاصل
شود و هر چند افراد انسان باعتدال حقیقی
اقرب باشد کمالات او بیشتر یا بمرتبه نبوت رسد
و باز در میان ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه
ختم رسد که مظهر کل کمالات و غایة الغایات
و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبه مساوات نیست و بعد

که بوجهی از وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات
نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه منافرت
داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام منجر شد
ایمائی بتفصیل بعضی ازین معنی مستحسن مینماید
و بیان آن بر وجهی که لایق این محال باشد آنکه
نغمه آن صوتیست که از آن ممکن باشد هرگاه که بر حدی
معین از ثقل و حدت مکرر شود از آن تأثیری
که خاصیت تألیف باشد حاصل شود و صناعت
موسیقی را در آن نظری نباشد چه نظر این صناعت
مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانه
ایشان بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله
میان ایشان بحسب تعداد نسبتی ملایم یا منافر
حاصل شود شق اول را علم تألیف خوانند و ثانی را
علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل
شوند لامحاله تفاوت میان ایشان بمثل یا الفضل

باشد ما تمثّل بالقوه ملایم باشد و الا منافر
مراد بتمثّل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی
اقل باشد و درین صورت تواند بود که یکی ضعف
دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و این را
بعد ذی الکل خوانند و مراد بتمثّل بالقوه آنست
که آن شی که متمثّل بالفعل نیست به تضعیف متمثّل
بالفعل شود و این دو قسم است یکی آنکه این قوت
از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که
تفاوت میانه ایشان دو است و در تضعیف چهار
میشود و آنرا نسبت زاید ما لحد خوانند و دیگر
آنکه قوت از جانب احد المتنافیین باشد چون [illegible]
و دو که تفاوت میانه ایشان بچهار است و دو که
احد المتنافیین است به تضعیف چهار میشود
و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملایم

باشد و هر چه برخلاف این باشد منافر و ازینجا
معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی
غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب ضم باشد که
مخصوص مقادیر است و در عدد یافت نمیشود منافر
باشد چون نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه
که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل همچون
نسبت ضلع و مربع باشد بقطر و اگر نسبت بینهما نسبت
عددی باشد و اقل معنی اکثر نباشد و بین العددین
تفاوت نه بر وجهی [?] باشد که بالقوه عدد زاید بود
و راجع نشود بیکی از نسب ملایمه برین وجوه که بعد ازین
مشروح خواهند شد البته منافر باشد مثل دو نغمه
که زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً یکی
هفت باشد و یکی یازده که تفاوت میانه ایشان
بچهار سبع است نه هفت که اقل است به تضعیف
یازده میشود و بچهار سبع که قدر تفاوت است و اگر

اقل یعنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت
مثل اقل است یا بیشتر اول نیست ضعف و نصف است
و آنرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف
و اگر بینهما تفاوت بجزویست که بالقوه عدد زاید است
اگر آن جزو عد نصف و ما دون آن بعددی میکند
همچون نصف و ثلث و آنرا ابعاد وسطی گویند و
آن منحصر است درین دو وجه اگر تفاوت بربع و سدس
باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع و خمس
باشد عد ما دون نصف کند و قسم اول را ابعاد
وسطی را بعد ذی الخمس گویند مثل دو و سه و قسم
ثانی را بعد ذی الاربعه گویند مثل سه و چهار و
اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و ما دون آن
میکند آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زاید
بالربع است و این اقسام که همین العدد زاید الجل است
یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است تا اینجا

که تفاوت محسوس نتواند شد و حلوق انسانی را
مکتسب اصلا را نشد ملایم باشد و معتبر و اگر
تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل
نماید یا به حلوق انسانی ایجاد آن متعذر باشد
در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر
فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به
که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آخر
اگر چه از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون
به حلوق الامر طبیعی انسانیست که اصوات حلقی اوست
طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فصل لذتی
از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع
از برای تتبع افضل است پس مطمح نظر این فن
نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که به حلوق آل
اصوات حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب
اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی

ضعف ضعف دیگری باشد و چون یک و چهار و در
اضعاف آنکه نابد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی
یکی ۳۶ باشد و دیگری ۲ و ما فوق این مراتب
معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع با آنکه نسبت
ضعفی که آن را نسبت مثل گویند اصل و اشرف نسب است
و از غایت شرف و قرب او بوحدت آنکه احد طرفی
او قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که هیچ جنایت
ملایمت باقی نیست یعنی اگر چه نغمه ضعف باشد و دیگری
نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس شیند
اشتام انفصام نیاید و رابطه التیام انحلام نپذیرد
مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه است
که چهار باشد اگر بجای هشت نهند و با نغمه که سه
باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم
حادث شود با آنکه میان ایشان اتفاق نیست
و ملایمت ایشان تا آن حد است که چهار نصف هشت است

باشد ملایمت دارد و اگر از جانب سه مبین اعتبار
کنی و گویی سه نصف شش است و میان او و هشت
ملایمت همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر
راجع ببعد ذی الاربع شود و اگر پنج را با سه
استعمال کنند ملایم آید و راجع بابعاد ضعاف شود
بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملایمت است از
ابعاد صغار و سه قایم مقام شش است یا گوییم
میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج
قایم مقام دو و نیم است و این صورت نهادا تمام شود
با تفاق ثانی گویند و اما بحافظ صاحب بصیرت
روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد کثیر الاضعاف
و بعد ربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع
بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قایم
مقام چهار دارند راجع ببعد ذی الاربع شود و
سه را قایم مقام شش کنند راجع ببعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گرند
راجع ببعد ذی الخمس شود و اگر شرف و اضافه
بعد ذی الکل که تفاضل مثل بالفعل است آنکه
منقسم ببعدین او سطین شود هم بواسطه عددی
و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددی عدد نسبت
که متوسط باشد میان دو عدد و چنانچه نسبت
او در قرب و بعد طرفین علی السوا باشد چون
اربعه که متوسط است میان شش و دو و بواسطه
تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی اقل
از و بفضل عدد اکثر از و بر وهم چون نسبت عدد
اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی است
میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکیست و فضل
شش بر چهار دو و نسبت بینهما هم چون نسبت میان
سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد
اما بیان اول آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است

وچون

و چون شد که واسطه عددیست در میان ایشان
در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه
و بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن
بعد ذی الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه
بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیفی است
میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود
یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع است و
یکی نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس است و
از این تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی
الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شود
چون این تمهید گذارش یافت مبین شد که هر ابعاد
ملایمه راجع بنسبت مساوات میشود چه در بعد ذی
الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور
بعد از اقرار مثل بالفعل مماثله بالقوه است
یا از جانب صغر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین

یا بالذات یا بواسطه چنانکه بتفصیل پیوست پس
مرجع ملایمت مماثلت است که ظل وحدت است وقدمای
حکما را در تعظیم شان نسب و استنباط وجوه
آن و استخراج علوم شریفه بواسطه آن وجوه اعتنای
عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست
و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا
مذکور شد و نسبت هندسی آنست که نسبت اول
بدوم چون نسبت دوم باشد و این نسبت را متصله
خوانند تا هم چون نسبت ثالثه برابعی باشد و آنرا
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست
که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر
تفاوت میان اوسط و اکبر هم چون نسبت اصغر باکبر
باشد هم چنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو
در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم هندسه
مبرهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت

مبنی بر احکام نسب است و ابحار فیثاغورس منقول است
که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط
نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز
افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را
بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز
منحصر است در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف
نیست ممکنست که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت
شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطوء
و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقع است چه مر آنرا
نسبتی شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم
کون و فساد باشد پس نه عجب که اگر نسبت را باقرب
آن تعلق باصوات و نغمات گیرد در غایت ملایمت
باشد و همانا افلاطون صاحب بصیرت دانسته که تعلق
نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه اعتدالیست که میان
اجزاء عناصر حاصل شده و لهذا زوال نسبت

108

سبب قطع تعلق میشود پس حقیقت نفس عاشق
تناسب است وهم این سبب است که نسبت شریفه
در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز
شود چون حسن کلام که عبارتست از مناسبتی
خاص که میان اعضا باشد و فصاحت و بلاغت
که عبارتست از مناسبتی خاص است که میان اجزاء
کلام و میان کلام و مقتضی مقام مرعی باشد و آنها
تمامت هم از جهت تناسب است چنانچه بتفصیل بپیوست
و حقیقتش آنکه یک معنی است که اگر در اجزاء ممتزج
عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات
پیدا شود ابعاد شعر مفید لذیذ و اگر در حرکات
ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت
و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در
ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در
هر وطن عاشق و طالب آن معنی است بهر صورت که

بماند

نماید و بهر لباس که بر آید وانی احب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع **بیت**
بجبه یا بقبا هر چه هست بیرون آی
که من حریف توام بهر لباس بشناسمت

تتمه هذه اللمعة

از مطاوی مباحث
سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ تناسب
است که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت
در اموری که ملاک انتظام معاش است نمایند
سه نوع از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است
یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات سیم آنچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب هر صورت
بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص
باین مال با این کرامت ماند نسبت کسیست که در مرتبه
مثل وی باشد و بوی مال و کرامتی مانند آنکه مثل آن کرامت

با آن مال باشد پس این کرامت خواه باشد واگر
زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارك باید نمود
واین نسبت شبیه است بمنفصله واما در قسم دوم
گاه نسبت منفصله استعمال کنند وگاه متصله
اول چنانچه گویی نسبت این زر با این جامه چون نسبت
این نجار است با این کرسی پس در معاوضه چنین نسبت
و ثانی هم چنانکه گویی نسبت این جامه با این زر همچون
نسبت این زر است با این کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی
جمع نیست این مثال بر این وجه در اخلاق ناصری
مذکور است وظاهر آنکه این مثال مختلست بلی اگر نسبت
جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما
علم من تعریف المتصله واما در قسم سوم نسبت
شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانکه گویی
نسبت این شخص با دختر خویش همچون نسبت شخص

دیگر است با دختر خویش پس اگر دو جنبه وضع ری
شخص اول رسد همین نسبت مکافاة او باید
داد تا عدالت مرعی باشد وبالجمله حفظ اعتدالات
ورد بآن بی معرفت وسط حاصل نشود وچون
ادراك وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت
در غایت صعوبت واشکالست پس رجوع بمیزان
شریعت الهی باید کرد که منبع وحدتست تعالی
وتقدس وچون انسان مدنی بالطبع است معیشت
او جز بمعاونت ومشارکت صورت نه بندد ودر مشارکت
که معاوضه ضرورتست مثل آنکه خباز از برای
برزگران نان برد وبرزگر برای او کشت نماید و
بزاز از برای نساج جامه دوزد ونساج از
برای او نسج کند وعلی هذا القیاس ونسبت امور
مختلفه الماهیه بیکدیگر بی توسط امری وحدانی
که محل اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم

فروشد

نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شد
و آن اعادل بتوسط خواهد لیکن صامتست و
احتیاج به عادلی ناطق دارند که آن پادشاه عادلست
پس حضرت پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر
فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیاده
از حظوظ خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون
نهد بشمشیر قاطع او را براه سازد پس حفظ
عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه
الهی دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه
حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس
دوم سلطانیست که تابع شریعتست چه الدین و
الملک توأمان و ناموس سوم دینار است و ناموس
در لغت ایشان تدبیر و سیاستست پس شریعت که
ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که
ناموس دوم است اقتدا باو همی باید کرد و ناموس

سوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم
که پادشاه است میباید بود و در نص کلام مجید
اعلام اشارتی باین است آنجا که میفرماید و انزلنا
معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس
بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و
منافع للناس — کتاب اشارتست بشریعت
و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت
نسب امور متغایره بدو منجر شود و دینار در آن
داخلست و حدید بشمشیر که در قبضه اقتدار
پادشاه بکینه کن ار سیاست کردار باشد و بر
منوال این سخنان خلایق سه باشند یکی جماعه اعظم
که ناموس الهی را اطاعت نمایند و او را کافر و
فاسق خوانند دوم جماعه اوسط که پادشاه زمان
متابعت و مطاوعت کنند و او را باغی و طاغی
گویند سوم جماعه اصغر که بر راه عدالت که معتقد

اول

دنیا راست شود و زیاده از حق خود طلبند و اورا
خاین و بیشمار خوانند و فساد آن دو جای اعظم است
از جای سوم چه هر کس که از دایره انقیاد اوامر
و نواهی شریعت الهی بیرون رود و سر آید اطاعت
هیچ کدام از آن دو نامور دیگر از وی چشم نتوان
داشت و همه فسادها از و متولد تواند شد و آنکه
از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون رود به مقتضای
نص وَاَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی
الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقه اطاعت پادشاه حقیقی
بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع باشد
و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد
ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار
آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی در عهد خویش
اعظم ملوک نامدار بود و در آن دور که در زمام
اختیار ممالک در قبضه اقتدار او تو سر کرده

لجام اطاعت احکام او در سر نهاده و ابلغ ایام بازمانده
اوامر و نواهی او راش در داده روز بیست و نهم ماه
رمضان قصبه نیشابور را مرکز رایات نصرت شعار
ساخته و خاطر را از اندیشه تردد اسفار پرداخته
شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت
مغرب شد خیمه بیضا را بر سر چشمه عین حامیه زد و
از کثرت غوغا روز به سمع اشراف میل بخلوتگاه
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار خلد قدم
دیده روزه داران در انتظار عید چون دوده سفید
کشته لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی
از قعر چاه ظلمانی می طلبیدند عود هوا آمد عید
در مجمره سینه نیابت ... فراق می سوختند و نعل
خیال هلال را در آتش جوع می نهادند از غایت
شعف رویت هلال هر کس از طرف بام برآمده بود
با شهد لعان غلبه خیال هر پاره از ابر و ذر چشم

نیک بصورت هلالی درآمد • بس که در جان فکار
و چشم بیدارم توئی • هرکه پیدا میشود از دور پندارم توئی
القصه شهر از شنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات
شرعیت و شرایط دینیت در حضرت پادشاه عرض
کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن
بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا
عید است و برین معنی منادی زدند و در آن عصر
مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین
ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان
مذهب ابن عم نبی شافعی مطلبیست و استاد امام
حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمهم الله مشرف بود
و چون این معنی خبر دادند در حال امر کرد تا ندا
کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضانست
و هر کس که بفتوی من عمل می کند باید که فردا روزه
گیرد چون حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد

این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند
که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفتست
و چون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند هر آینه
بفتوی او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه
و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان
ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد
فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود
رعایت و حرمت اهل علم بر ذمت همت خود فرض
میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین
بقدر معرفت وثوقی داشت با جمعی از خواص
گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید
هر چند گفتند چون او با فرمان شما بی حرمتی کرده
چرا او را بجبر نباید خواند فرمود که ما سخن
او نشنوده بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی
نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند بر تحاشی

و بهمان بخفیف و رخت که در خانه پوشیده بود
کفش در پای کرد و به بارگاه سلطان آمد چون
حجاب این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بنابر مخالفت قناعت نکرده و اکنون
به رخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت
مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیّر زیاده شد
و با وجود رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را
فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است که
بدین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام
آواز بلند کرد گفت سلطان باید که جواب سخن خود
بشنود چه دیگری بغیر آن باز نتواند کرد چون
بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین
جامه نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت
خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان
هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل

این جامه پیش پادشاهان روند خواستم که رعایت
ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در آن
ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم
ترسیدم که تا تغییر جامه کنم در نیکی واقع شود و
بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام من در جریده باغیان
و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر بهمین
نشسته بودمی هم خیانت شایدمی یا از فضیلت
مسارعت در اطاعت محروم گشتمی سلطان فرمود
که چون اطاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی
چرا برخلاف فرمان ما منادی میکنی امام گفت چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان
کنیم اما چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان
واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا
و ملت زهرا هم چنانچه فرمان پادشاه راست
فتوی علما راست و رونق باشد و عهد کردن



تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون ابن اخرم
بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و الم ان
با نواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشت
با زمنزل فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزگار
میمون آثار که سما اصبح ظهور نور مظهر موعود
انبیا من دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت
حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری
ایشان منور و جباه افلاک از نفحات عاطفت
و مرحمت ایشان معطر است مدار امور مصالح جمهور
بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم
ملت زهرا است خوش سبحانه و تعالی تا هلال در سمائ
تربیت آفتاب در مدارج کمال بر می آید هلال
دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان
در ظلال انظار انوار آثار حضرت صاحبقران

اسکندر الزمان مستخدم اکاسرة الدوران بقا
کمال رسانیده از عین الکمال الزوال مصون و کوکب
سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلالت
از وصمت هبوط و وبال مامون باد بحق الحق
و کلماته و العارفین بینات آیات ذاته و صفاته

تنویر ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزویست
از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل
اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست
و عدالت و لا متعلق بذات شخص است و قوی او
چنانچه انبیا بآن رفت و با بنا بشرکاء او از اهل
منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم
النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی
هریک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا
و قوی نفسانی و حیوانی خود است راعی آن



جوارح و قوی است و هر یک را در روز حساب
از احوال رعیت خود سؤال خواهند کرد و چون
فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نورند
از یمین بیچون حضرت حق صحابه پرسیدند که ایشان
چه کسان اند فرموده که آنان که عدل کنند در حق
خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف
ایشان است و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند چراغی
که نزدیک خود روشن نتواند داشت بطریق اولی
که دور را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح
حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی
بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد
ازو عدالت با اهل منزل و مدینه متصور نشود
و هرگاه که اولا رعایت در بدن خود نماید و از افراط
و تفریط مجتنب شود و بعد از آن با بنی نوع از
اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه

خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام
مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری
باشد زمانه نورانی بود و بیمن روزگار همایون
آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه
مرویست که در خزانه کسری کیسه یافتند و در آن
دانهاء گندم بود بغایت بزرگ هر یکی قریب دانه
خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که
پادشاهان اعدالت بکمال بوده برکت بدین
مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهان از
یمن رأفت و عاطفت حضرت خاقان صاحب زمان
در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه
بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که
از دست ظالمان پای مال مهالک شده بود
روی بآبادانی نهاده. یا رب پناه خلق جهانش تو کرده‌ای
اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعه هفتم



من الملك الخلاق داند كه آنحضرت اوتيت
جوامع الكلم در مواضع متعدده بشريفه عبارتی
ولطيفه اشارتی بيان جميع اقسام عدالت
فرموده مثل التعظيم لامر الله والشفقة
على خلق الله كه مشتمل بر تمام اقسام عدالتست
چه رعايت عدالت يا در امور متعلقه بمابين
عبد و خواست و فقره اولی اشارتست بآن
يا در امور متعلقه بمابين او و بنی نوع و فقره
ثانيه عبارتست از آن و در حديثی ديگر فرموده
الدين النصيحة قيل لمن قال لله ولرسوله ولعامة
المؤمنين و متفطن لبيب داند كه ادراج چندين
حكم عده در حسن كلم و جز باعد و نحوی و
لطافت معنوی و رشاقت مؤدی جز موهبت
ادبنی ربی فاحسن تاديبی ميسر نشود و لهذا
حكماء متأخرين بر دقائق شريعت حقه محمديه

١٢٤

در اقسام عدالت ارسطاطاليس تقسيم آن بسه
قسم نموده يكی انچه اقدام بآن جهة اداء حق
معبود بندگی حق تعالی باشد كه جود و وجود بی
سابقه استحقاقی در حد هر موجودی انداخته
و ذوات ممكنات را انحاء الطاف الهی بنعم
نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست كه
بنده در انچه ميان او و حق باشد طريق افضل
سلوك دارد و در رعايت رسوم عبوديت
هيچ دقيقه نامرعی نگذارد و دوم انچه متعلق است
بمشاركت ابناء نوع چون تعظيم سلاطين و تكريم
علماء و ائمه دين و اداء امانات و انصاف در
معاملات و سوم انچه قيام بآن برای اداء حقوق
اسلاف باشد مثل قضاء ديون و تنفيذ وصايای
ايشان و امثال ذلك و مطلع بر احكام شريعت
تتميم مكارم اخلاق و عليه الصلوة والسلام والتحية



مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت
علمی مشاهده نمودند بکلی از تتبع فوائد فن الحکما
و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت
جو آن رخسار و بالا باغبان دید
ز گل بر کند و ببرید از صنوبر
و سخن در تحقیق عبادة الهی آنکه حق سبحانه و تعالی
مرکب از قوی و اعضا را بجهة غایتی خلق فرموده
با مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است
شود اعنی تحقق بر سریر خلافة الهی جنانچه گذرد
مطلع بر مواد ادراک آن برده و از نمایه مشتعل
انوار حکمت علمی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا
در آن قوی و غایت عبادت و عدالت و شکر باشد
و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و جون
التمام این معنی در غایت صعوبت است در کلام خداوند
اعلام این طایفه را بقلت وصف فرموده حیث

قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظایف اعمال مر قوی را از قوی در شریعت محمدی
صلی الله علیه و سلم بابلغ وجهی مشروح شده و هم
چنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات
و جنایات مبین و مفصل گشته از انجا معلوم باید
نمود و اعم وجوه عدالت و اتم آن عدالت سلطانست
که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت
پادشاه هیچکس را مکنت رعایت عدالت نتواند
کرد و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و
تدبیر منزل نیز منوط بر انتظام احوال است و نتواند بود
و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن
تفرغ خاطر که ملاک همه کمالات بیشتر نیست و لهذا
در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد
در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک
باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با

ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
و سلامه فرموده که نزدیکترین مردمان بخدای
تعالی از روی منزلت روز قیامت پادشاه عادلست
و دورترین مردم از خدای تعالی از روی منزلت
در روز قیامت پادشاه ظالم شود در حدیث
مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد
سالست چرا که عدل یکساعت بهمه عباد در همه
بلاد میرسد و ملتها تمادی میماند و عبد الله
بن المبارک رحمة الله علیه فرموده که اگر من دانم
که مرا یک دعا مستجابست در اصلاح حال پادشاه
کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون
تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدنیست
درین مقام بهمین قدر اختصار کنند و درین مبحث
اشکال کنند که تفضل محمود باشد و داخل در

عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل
زیادتیست و معلوم شد که خروج از حد اعتدال
خواه با فراط باشد و خواه بتفریط مذموم است
پس باید که تفضل مذموم باشد جواب
گفته اند که تفضل احتیاطیست در عدالت تا از
وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط
در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت
احتیاط در آنجا که وسط است میان اسراف و بخل
به میل بطرف زیاده تواند بود و در عفت که
وسط است میان شره و خمود بمیل بنقصان و
تفضل متحقق نشود الا بعد از شرایط عدالت
یا آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد
بعد از آن جهة احتیاط و استظهار زیادتی آن
ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق
صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس



تفضل عدالتی باشد ایمن از اخلال و متفضل
عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از جهت
باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت نماید از
آن جهت که خارج است بیشتر جوابی که قوم گفته‌اند
و متأخرین فطن صاحب تصنع را بعد از تذکر انجه
در مغنی توسط معتبر در این مقام گفته شد جوابی
اظهر از این ظاهر شود و بباید دانست که تفضل
گاهی احتیاط در عدالت که موجب نقصان خود
باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف
تفضل صورت نه بندد و رعایت اعتدال محض
و تسویت مطلق باید نمود **تنویر** جماعتی از
حکما گفته‌اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج به سلسله عدالت
نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با همدیگر
در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق

غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت
اتم است از رابطه عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه
عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق
محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر این
مقام آنکه مبدأ ایجاد اشیا مقتضی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف محبت است پس دوام
و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود **بیت**

هلا ای عشق کهن‌سال که هر روز نوی
زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله
تعالی **لمعه هشتم** در ترتیب اکتساب
فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات
که مؤدی به کمالات شود یا طبیعت یا صناعت
اولی مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه

تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند حرکت چوب
بواسطه آلات منقلبه تا برسد بکمال تختی
و طبیعت بر صناعت متقدم است چه استناد
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت
انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت
انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزلت استاد
و معلم است و چون کمال ثوانی در تشبه او بصناعت
در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند
بوذ تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتبست
از صناعت بواسطه صورة تدبیر انسانی حاصل
شوذ با مزیتی که صناعت را بوذ و آن حصول آن
کمال است بحسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان
بیضه مرغ در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ
ترتیب نماید جوجه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل

شذن مشعر بوذ و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم
چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر
آنست امری صناعیست مر آینه در آن باب اقتدا
بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب
وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون
تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که
اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا
باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل
بیشر کند و این محض الهام ربانیست که بمقتضی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی در ذات کائنات را
شاملست و چون قوت او زیادت شود در طلب رفع
صوت و گریه و نطقی با آن توسل جوید و در مبادی
حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور مشاکل
مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون
حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد خیالات بر حفظ

مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه
حواس او رسیده باشد التماس نماید چون حصه
نادر و غیر آن و چون بعد از استکمال این قوه
بنوعی از کمال قوه غضبی در وی ظاهر شود تا
دفع مضار نماید و با هر مزاحم و ممانع او باشد
در نیل مطالب و رغایب مقاومت کند و اگر
در دفع مستقل نتواند شد با استعانت و
استغاثت استظهار جوید و بعد از استکمال
این قوه بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوه
تمیز است در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور
این حیاست و این نتیجه تفرقه میان نیک و بد
و جمیل و قبیح است و این قوه نیز بتدریج در
مدارج کمال مترقی باشد و چون قوه شهوانی
و غضبی شخص را بکمالی که لایق او برساند صرف
عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوه اولی چون

شخص را به تغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لایق
باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر
نماید تا بوسیله آن نوع باقی بماند پس ماده منی
در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید بعث
حادث گردد و قوه ثانیه چون در حفظ شخص
متمکن و مستظهر شود بر دست از حریم حرمت نوامیس
و سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع با
نوع شود اقدام نماید و اما قوه سوم چون در
ادراک جزویات ممکن شود آغاز تعقل کلیات
و تصور انواع اجناس نماید پس مرتبه از قوی
بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات
می نماید و آن هنگام که تصور کلیات نماید
اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات
خاصه انسانی باشد بلکه اشعار انسانیت بالفعل
آن وقت باشد و تحقیقا اطلاق و ورود احوال



سابقه شبیه با طلاء قوام خرما بر ملح وانکور
بر عود نیافته بود و در این مرتبه کمالی که منوط به تدبیر
طبیعت بود منتهی شود و ابتداء تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در
مطلع نعمای آن خلافت الهی رفته بر شود پس
مستکمل با همین هنجار مساعی باید شد که اولا
تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند
بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود
بعد از آن قوت تمیز با حکمت متحلی شود پس اگر اتفاق
در بود و نشو تربیت بر قانون حکمت واقع باشد
نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات شریفه متعین و لازم و اگر بخلاف آن مربی
شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک
تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که
بعضی از مریدان منزع الله که حق تعالی الحکم وحده

ضلالت و هیبتی ایشان از کمالات فطری و فضائل
ذهنی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی کرده
هیچکس به فضیلت منظور نباشد و در تحصیل آن
از کسب مستغنی نه اگر چه بحسب اختلاف استعداد
اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنان
چنانکه طالب صنعت کتابت را با تجارت قلم ممارست
عمل می‌باید تا کاتب و نجار شود طالب فضیلت را
نیز افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام
باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت
شبیه تمام بطب دارد از این روی که مطمح نظر طبیب حفظ
اعتدال مزاجیست مادام که حاصل باشد و اعاده
آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود
طب روحانیست چنانکه کتب شوار انجاث که
جالینوس بعیسی علیه السلام نوشته من طبیب الابدان

الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است
یکی حفظ الصحة و دیگری دفع مرض این فن را
نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت
و دیگر آنچه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت
پس طالب را اول نظر باید کرد در احوال قوی بسبب
کاندر ترتیبی که میشود کر یافت اگر احوال همه بر قانون
اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر
منحرف باشد برد آن با اعتدال اشتغال باید نمود
و در ترتیب تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و
بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
توفر عنایت باید نمود و مدارک اعمال و احوال خود
عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود

لمعهٔ نهم در حفظ کمال صحت نفس
چون نفس را فضیلتی باشد واجب باشد محافظت
آن کردن و آن ملکهٔ فاضله را بفعل آوردن و ممارست

و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار
جد تأثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است
و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان
اخلاق همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلطه
اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان
نیز همین سبیل خصوصا که معتقدات مخلده و تمویهات
باطله نیز از احوال ایشان کرده باشد چه از حضور
یک مجلس یا استماع یک بیت در بین شیوع خبائث
رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن تا آخر
روزگار و تمادی دشوار و معالجات بسیار میسر
نشود و بسیار باشد که سبب فتنه و غوایت عالمیان
مشتبه شود و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد
و انشاء اشعار که مشتمل بر حکایت فسوق و عشق
در آن باشد حرام است مستند بهمین حکمتست و
آنکه از آلات مطربه آنچه شعار شاربان خمر است

جون دیگر اخلاق دو طرف هست طرف افراطش هجو و
تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و مذامت و هر دو جون سایر اطراف مذموم است
و مرتبه وسط محمود و به هشاشت و بشاشت
و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب
مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بسمت بکاهت
موسوم و حضرت رسالت پناه جلالت شان مزاح
فرموذی کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح
و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علی علیه السلام
بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی
اظهار وحدت و افنا آثار کثرت تواند بوذ مزاح
بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه کفت
در مزاحی که با او فرموذه هذا الذی اخرک الی
الرابع و این سخن را حقیقتی است که بر منشاء آن
حضرت شو ولایت غالب بوذ که موجب غلبه طرف

تجهم است هم از این ساقت جه مرا تبید تجلی این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت
و میلان طبیعت باز کردد و سر این معنی انکه در جبلت
ایشان سابقه تعلق نفس بدن و محبتی که نفس را
بعالم واسطه با قوی جسمانی حاصلست دواعی شهوت
و غضب مرکوز است پس میل بهوای نفس هموت میل
فرود آمدنست که در آن تکلفی و تعلی احتیاج نیست و
ترقی بمعارج فضایل همیشه بر بلندی رفتن که
بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات
میسر نکردد ع عروج بر فلک و سروری بدین شدست
و از اینجاست که حضرت مصطفوی علیه الصلوة و السلام
وارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
و باید دانست که مواتست با دوستان و مطایبات با ایشان
در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید
انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود و این رابطه

در حدیث می

دنک

بطون و وحدت و خلافت مقتضی تربیت طرف
ظهور و حفظ مراتب کثرت و بینهما بون بعید

موسیا آداب دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند

و اما اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی است
در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه قوة
عملی چه هر ملکه که بتمرین عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفراغ
رسوخش کم شود یا عرضه زوال گردد و این معنی
بمنزله ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ
الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت
بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصور است
بخلاف ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق
بجوارح افکار اعراض نماید البته بلادت

گراید

گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی
و رزق سماویست باز ماند و بحسب معنی از رتبت
کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات
عجم ممسوخ گردد و بعد از اطلاع بر این اشکال خواه
در این نشاه و خواه در نشاه اخروی بغیر از حسرت
و وبال حاصلی نداشته باشد ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا
فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و باید که مرد خردمند
در علم و براعت یگانه زمان و سرآمد اقران شود
پرده پندار و عجب او را از فوز بعروج در مراقی
کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم
و کبر سن را عذر کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت
نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت
مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است

وباید که در معاودت و ملاحظه انچه معلوم کرده
تهاون روا ندارد و شد کار و تکرار آن واجب شمرد
چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را اعمال
باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت
مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است
در کسب حصول آن تحمل اخطار و تکلف اسفار
و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق
اولی که او در اقتنای نعم حقیقی و فضایل ذاتی که
جلیل ذات او باشد و هیچ وجه از وجوه بسعی
بلیغ و جد اکید واجب‌تر اند همچون عین و خزان
با آن توان رسید چون جوهری نفیس باقی را صرف
خزفی خسیس فانی کرده اند که هر از آن متشعب است
بدست آید اگر آن جز از و فوت شود او از آن جز
فوت شود و بعد از آن بمراث کیران که اکثر اعضا
باشد رسد و عطل نادر کلام هیات فرجام شده انام

علیه

علیه الصلوة والسلام تکرار امر با جتناب از
فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرور است
مست از آن جمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله
وازهد فیما عند الناس یحبک الناس ودر حدیثی
دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل
وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس
گفته که کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد شاید
که زیادتی طلبد چه آن را نهایتی نباشد و طالب
آن را مکارهی زیادت رسد و گفته اند غرض از
اسباب دنیوی دفع اسقام است چون جوع و
عطش و تحرز در وقوع از آفات بدنی نه لذت
بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد است
پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است
و هم صحت و در طلب آن هم رنج و لذت نیست و نه صحت
ودر صحیفه سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

مسطور است که فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید
که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دار است و خواه
مهمان یک شکم بیش نمی‌تواند خورد پس خواه
آنکس که زیاده دارد و خواه آنکه بقدر حاجت
دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی را
تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیتی نیست
الا آنکه گوید این از آن من است و اگر کسی را قدر
کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز
ندارد و از مکاسب دنیه احتراز نماید و باید
که هیچ وجه تهییج قوت شهوت و غضب نکند بلکه
تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد
تا چون جمعی که تذکر لذتی که در وقت فراغ
شهوتی یا اجراء غضبی بایشان رسیده باشد
شوقی بمثل آن موضع اکتساب کنند که مبداء
انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت

شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از آن
بتدبیر خلاص یافتن از او مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بمثل این اقدام نماید و چون بطبیعت
باز گذارد تا در وقت خود تهییج نماید پس بمیزان
عقل سنجد آن مقدار که حد اعتدال باشد تا
و از طرف افراط و تفریط مجتنب باشد مودی
بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که اعمال
نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم
دارد تا بحسب عادت چیزی که مخالف ارادت عقلی
باشد از او صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت
گیرد و فعلی مخالف عزم از او بظهور آید عقوبتی
که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل
آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقلی در احتما از آن
باشد مبادرت نماید مجازات او با امتناع از طعام
و التزام صیام و توبیخ و ملام بر وجه مصلحت و طبق

دوست بکار آورد و اگر غضبی بی محل از و واقع شود
تعرض سفیهی که موجب اشمات اشد و شود بالزام
قریبی مالی باید بی که بر و شاق باشد تادیب او
نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط
چون پادشاه آن زمان او را با اهل ام فرمود حجا
عادت آن زمان بوده که از حکما التماس تا اهل منسوب ده اند
تا نسل ایشان ترک جویند اختیار زنی سلیطه
نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود
تا باین طریق قوت غضبی را مقهور کند و اقلیدس
سفهاء شهر خود را بخلوت فرمیداد تا بر ملا
او را توبیخ و تقریع کنند و اگر از نفس خود کسالتی
فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق
المعهود تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری
نماید که طبع را در آن مجال امهال و اعمال نباشد
تا ممیز شوند و قبایح اعمال را اگر چه صغیره باشد

حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از
اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند
که هر گناه را که صغیره شمرند نظر بآن شخص کبیره
گردد و این از حدیث مصطفوی صلی الله علیه وسلم
نقل فرموده اند و در ارتکاب صغایر طالب
رخصت نشود چه صغایر بتدریج بر کبایر باعث
شوند و خود بر اصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره
شوند علی اختلاف بین العلماء و باید که در
تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چون بر آن
وجه که جالینوس گفته هر کسی که خود را دوست
میدارد و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم
بسبب خفاء عیبست وظیفه آن باشد
که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول
موانست و مجا [illegible] عیوب خود از و
نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد

وبانکه میگوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی
نشود و کراهت اظهار کند و بر سؤال اصرار
نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار بغض
نکند بلکه اظهار مسرت کند و بمقتضی قول
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که
فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی احسان
در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند
و با ازاله عیب مشغول شود و اگر از دوست کار
نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن
غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند
بلکه سعی در افشاء آن کند پس بدین سبب
او را بعیوب خود اطلاع حاصل شود و در سد
خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجا آورد
و اینست معنی نکته جالینوس در جائی دیگر گفته
که نیکان از دشمنان انتفاع باشد و ان عیسی

علیه السلام منقولست که من ادب را از بی ادبان
آموختم و بعض حکما گفته اند طالب فضیلت
باید که از صورت شناسان خود آینه سازد و سرایر
و صفات خود را در آن مشاهده کند تا بر قبح
رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود
واقف نمیشود اما قبح احوال دیگران بسهولت
در می یابد **لمعه دوم** در معالجات امراض
نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است
که حفظ صحت با مشابه مثل تواند بود و دفع
مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده
ممهد است و چون فضایل چهار است و رذایل هشت
چنانکه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را
گویند که در غایت بعد از هم دیگر باشد لیکن
باصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن توان کرد و علاج

امر در طب و لا معرفت اجناس امراض است بعد
از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج
و چون قوی انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز
دوم قوت غضب سوم قوت شهوت و انحرافات
هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت
و ثانی یا بزیادتی از حد اعتدال باشد یا بنقصان
پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط
و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز
یا در شق نظری باشد یا شق عملی اول هم چون
تجاوز از حد نظر و مبالغه در تشقیق و مناقشه
و توقف بی جایگاه بنابر شبه واهیه که بعد از
تحصیل ازکیای ثقات یقین بخشیده اند آن را تدقیق
خوانند و بدان فاسد از ادراک مطالب یقینیه
باز مانند و ثانی اگر در امور اخروی باشد آن را
کربزی خوانند و اگر در امور کلی ابراد ها و اما

تفریط در قوت نظری خود و بلادت و در عملی
بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در
علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون
شوق بعلومی که متمم کمال حقیقی نباشد چون علم
جدل و خلاف و سفسطه زیاده از انچه مدد تحصیل
یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده
چون عرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما
افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام
و اشتعال نایره غضب زیاده از حد اعتدال
و اما تفریط در آن چون بی غیرتی و بددلی
و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل
مثلا بر جمادات و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم
ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد
و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب
و مبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از قدر

مستحسن عقل و اما تفریط در وی بتقاعد از
اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل
و آنرا خمود شهوت خوانند و اما ردائت کیفیت
چون اشتهاء گل و فحم خوردن و شهوت مؤنث
با مذکور کردن و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که
از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها
اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان
انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض بی نهایت
حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات
خوانند چه منشأ اکثر امراض مزمنه شود چون
حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد
و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض
اعم است معالجه آن اهم است و هر یکی بجای خود
مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان
نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم است چنانکه

هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت
کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبدا این ملکه
ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء
ترکیب علاج بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن
اعتیاد بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی
معالجه باید کرد و هم چنانکه علاج جسمانی یا
تصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد
که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ و
قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود
چه اولا بتهذیب اخلاق و ازاله رذیلت بتعود و
تکرار افعال حمیده باید نمود و این بمنزله غذا باشد
و ثانیا به توبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا
و این بمنزله دواست و ثالثا بارتکاب اسباب
رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج
بسم است و رابعا بعقوبت و تعذیب و تکالیف

شافی و التیام ریاضات متعبه تا آن قوم بهم
گردند و انقیاد نمایند و این بمنزلهٔ کی و قطع است
اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل
علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه بیان
خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بر آن کنند
اما امراض قوت تمیز اگر چه بسیار است محصور
آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط
سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد
و دوم از قبیل تفریط و سوم از قبیل ردائت
کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از
تعارض ادله خیزد و در مطالب حقیقیه حینا
نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا
تذکر این قضیه بتمهید کند که اجتماع نقیضان
و انتفاء ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که در هر مسئله البته در نفس الامر یکی از دو

طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن
تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب بنماید و بر
قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ
نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک
طرف جزم کند علاج جهل بسیط و آن
عدم علمست بی آنکه اعتقاد کند در شان خود و
ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر
داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم
محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم است
و باید که اهل شرع و عقل بلوم و علاج آنکه در
انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین
شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است
و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست در عداد
حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در
مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علمای فضلا

که بمیان فرسان کمالات انسانیت حاضر شوند و
ایشان در احراز قصبات السبق بازمسابقت جوینده
مطلقا از خاصیت نطق بی‌نوعی مانند و بسیاری
حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آیند و
ازین حال معلوم شود که سخنی که در محاورات ایشان
خود گویند باصوات حیوانات انسب که بکلام انسان
چه اگر در اعداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان
که متبصران با ناقد جوهر شناسند رواجی داشتی و
ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان برچنین شخص
از آن قبیل است که گیاه گندم را گندم گویند و غوره را
انگور خوانند و باندک امعان نظر ظاهر شود
که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند
بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال
نوعی ایشان و از جاده مستقیم که بآن غایت منتهی
تواند شد منحرف نشوند بخلاف جاهل که از معرفت

مشتمل

فضایل و رذایل غافل و بصرف قوی در غیر مصرف
فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال که
خصیصه نوع اوست منحرف و شمایل جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون بهمین قیاس احوال
جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که این مرتبه
فروتر است چه سوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی
علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک
کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
که اگر بینایی و نابینایی هر دو در چاه افتند هر دو
در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان
اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا جهت
تقصیر نزد عقل معاتب و ملوم خاصه که فتاده اند

شعر ولم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلتی علم تمام

نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز
انتساب حضرت رسالتمآب را امر باشد خاتم
زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب
زدنی علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیء یتفاضل الناس
فرمود بالعقل و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
با حضرت مرتضی علیه السلام فرمود یا علی اذا تقرب
الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک
تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون
نزدیکی جویند مردم با فریننده ایشان بانواع طاعات
و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلا و صفات
او نزدیکی جوی تا بدرجات و قرب بر ایشان
سابق شوی و در حدیث الناس اما عالم او متعلم
والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است

فرمود علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب فرمود
تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سوال کردم تو
از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار
با جهل **علاج** جهل مرکب حقیقت او اعتقاد
غیر مطابق واقع است و مر آن را مستلزم اعتقاد است
با آنکه او عالمست یا مر چنانچه نداند نداند که نداند
و از این جهت آن را جهل مرکب خوانند و چنانکه اطبا
بدن از علاج بعض امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجزند
اطباء نفوس از علاج این مرض عاجزاند چه با وجود
اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت
نبندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم
اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی
الجملة توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم
ریاضیست چه در مطالب آن خواطر باطل ایشان

نام دارد و وهم را زیاده مجال مع اخلاق نیست
چون هندسه و حساب و امثال آن با نفس او لذات
یقینی دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند
و آن نوع طمأنینت و لذت در آن نیابد بر خلل خود مطلع
شود و جهل بسیط کرده و استعداد اکتساب
فضایل در او حاصل شود اما امراض قوت دفع اگرچه از
حیطه حصر متجاوز است لکن بدترین آن سه جنس است
یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و اول از جانب
افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم منافی
با ردات کیفیت دارد **علاج** غضب کیفیتی است
نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او خواهش
باشد بخارج جهت غلبه و مبدأ آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ
و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم
ممتلی شود و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور و مختل

او ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین حال
بغاری نموده اند مملو از نیران محشو بدخان که
از آن غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم
نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین
مرتبه هرچند بنصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی
اشتعال نایره شود و بغیر وضع کردن مثل از جلوس
بقیام یا بعکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن
بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و هم چنین وضو
کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم
اخلاق صلی الله علیه و سلم و امزجه در قبول غضب
مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت اند که از شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار بی سببی قوی
الجمله در نگیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال
متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این
مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار

واعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت
میان این مراتب در ابتداء هیجان غضب باشد
اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب متساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخری باشد چه اکثر ظهور
غضب در و بنا بر سبب قوی نفاذ بود و لهذا حضرت
رسالت پناه فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث
شنویتکه بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب
روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود
باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز گردند
و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین
ایشان آنکس است که دیر بغضب رود و زود باز آید
و بدترین آنکس است که زود بغضب رود و دیر باز آید
و امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید که چون غضب
شخص را از حال خود بیرون می برد پس بر سلطان واجب
باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند

زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از
مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خواهد و
از آنجاست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مستی را
دید خواست که او را بکشد او را زد زبان بدشنام
بگشاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را رها کرد
و باز گشت و فرمود که چون مرا بغضب برد اگر او را
در زدمی برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده
میبودم نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل
جرایم را پیش عمر عبد العزیز آوردند و سخنان بلند
در روی او گفت عمر عبد العزیز فرمود اگر نه آن
بودی که مرا بغضب برده ترا عقوبت میکردم و
اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار
سوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم
استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفایس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این

مرض را عرض باشد هفت است اول ندامت
دوم ترهیب مکافات در دنیا و آخرت سیوم دشمنی
دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا
ششم تغیر مزاج هفتم تألم درمان خالق و بحقیقت
غضب چون یکساعت جنون است چنانچه حکما گفته اند اگر
چه مر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحیح بحرارت
مفرط مایلست و اگر آن مزاج ملکه کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و از
اینجاست که مرتضی علیه السلام فرموده حدة نوعی
از جنون است و اگر صاحب آن از پشیمانی نباشد نشان
استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب آنکه
روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح
حیوانیست خالی ماند و مرد و روح که پیوسته از دل
با عضا میرسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نایره
حرارت غضب جوهر روح احتراق یابد و از بخارات

بد خاصیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب حدوث
نجاسات گردد یا اخلاط محترق شود و از آن امراض
ردیه مؤدیه بهلاک تولد کند و ازین جهة ابو هریره
رضی الله عنه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه
و سلم طلب نصیحتی کرد حضرت او را سه نوبت از
غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد
و سؤال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق
باز از طرف راست آنحضرت آمد و همین سؤال کرد
و حضرت همین جواب فرمود و دیگر از طرف چپ
همین سؤال کرد و همین جواب شنید و سیم چون از
قفا پس حضرت روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی
دین آنست که غضب نروی و در کلام مجید آمده
الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس فرموده باشد
غضب چون سایر امراض بدفع اسباب اندفاع تواند بود

تعریف عجب و علاج آن پس اگر عجب باشد و آن ظنی
کاذبست در حق خود باستحقاق منزلتی که فی
الواقع مستحق آن نباشد طریق بود تفحص آنکه مدخل
نقایص و معایب خود نماید و با آن کمال دیگران
هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف
اعتبار حال آورد کمالی که خصیصه او باشد ظاهر
نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات مظهر اسمی خاص و صفتی معین
گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام
عالم هر دو را مدخلیست بیت کاندرین ملک چون
طاوس بکار است مگس علاج افتخار و اگر
افتخار باشد بسعادت بدنی و خارجی مثل مال
جوانی و نسب و جاه اگر بمال است عاقل را معلوم است
با عصا بهست که از آفات غصب و نهب ایمن نیست و افتخار
حرارت غضب چه حالت مقرر است که جزوی که بدان

عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است
نه لایق بمباهات اهل دانش و کمال بیت
بر مال و جاه خویشتن غره مشو
کانرا بشبی برند و این را بتبی
و اگر بنسبت که عبارتست از شرف یکی از پدران است
چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید که آن
شرف بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که
بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید
که اگر یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند در آن
شرف بر وی راجح آید پس چگونه انتساب باین شخص مقتضی
مباهات بر مثل این فضلا تواند بود و این شبهه نافضلا
که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه
تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه آن پدران
یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند
اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود

از فضیلت بیساد که در غیر او باشد و باین خیال
خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند شعر
إن افتخرت بآباء مضوا سلفا
لقد صدقت ولكن بئسما ولدوا
و متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق
فرموده لا تأتونی بانسابکم وأتونی بأعمالکم
و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده أنا ابن نفسی
وکنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب
إن الفتی من یقول ها انا ذا
لیس الفتی من یقول کان ابی
و حکایت که از رؤسای یونان یکی بر غلام حکیم
افتخار کرد غلام گفت اگر سبب مباهات تو جامه
فاخر است که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است
نه در تو و اگر مرکوب خاصه که بر آن سواری آن
کمال از آن اسب است نه از آن تو و اگر فضیلت پدران است

صاحب این فضیلت ایشان اند نه تو و چون حکما
از جهات فضیلت از آن تو نیست اگر مرد نیک خو
خود را اشراد کنند بلکه چون مشتغل شدند احتیاج
باشرا دنیست بس شرا حد شرف باشد و مرویست
که حکیمی در صحبت صاحبه و بی بود که باسباب
دنیوی مباهات مینمود در آن اثنا میخواست که
آب دهن بیندازد بر روی آن صاحبه و در آن اثنا
حاضران زبان عتاب دراز کردند حکیم گفت ادب
آنست که آب دهن با خس مواضع اندازند من
چندانکه هر طرف دیدم هیچ محل خسیس تر از روی
این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت
انسانیه ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعض
استادان خود رحمهم الله شنیده که در نوجی فارس
یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و فخر زایله مغرور
و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی

که او در احوال خود استغراقی بود چون نظر
او بر آن دینار افتاد خادم را بزجر گفت این
خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که
دینار دار بیرون رفت بعد از آنکه از آن حال فرود
آمد خادم با او صورت ماجری تقریر کرد گفت من
غیر صورت حمار چیزی دیگر مشاهده نکردم
مضرت لجاج و الحاح و لجاج موجب زوال
علاقه الفت و انحلال رابطه وحدت است چه مخالفت
ضد موالفت است و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور
باشد رشته انتظام را میل بانفصام و اساس
ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت
بقهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو
خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسد است
باشد تعریف تکبر و اما تکبر و آن قریب بعجب است
و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیت در شان خود

که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعای این کمالست
با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و
علاجش آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر مجرای
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و حضرت
مرتضی علیه السلام فرمود که انسان را چه جای
تکبر است با آنکه اول نطفه بوده و آخر او
مرده متعفن و خود در میان حامل نجاست است
و در حدیث قدسی است الکبریاء ردائی و العظمة
ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث
نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مقدس
مطلق که مهیمن وحید گرد احتیاج را باذیال
جلالش راه نیست و وجود جمیع ممکنات
پرتو انوار وجود و رشحه آثار کرم وجود اوست
استحقاق تکبر ندارد چه میان کبر و احتیاج

منافاتست مضیع کبر زشت و ترک آن از رشد
و اما اشتهار اشتهار مردم دنی باشد که بجهت
استجلاب قلوب اهل ثروه و تقرب بایشان
وطمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند و چون
کسی را فضیلتی یا هنری باشد و بجهت معروف
بود عیبست اندکه بمثل این توسل جویند بلکه
بهتر و فضل خود را نزد ایشان وقعی حاصل
کند و در حدیثست که روز قیامت اشتهار
کنندگان را در بهشت خوانند و چون بآنجا رسند
در بروی ایشان بر بندند و همچنانکه
بازگردند از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن در رسند در بروی ایشان بر بندند
و هم چنین با ایشان باین طریق سلوک کنند
و بصورت اشتهار ایشان را عقاب نمایند
و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد

و تمام اقسام آن خیانتست که از ارذل رذایل
و رذایل را ذلست و نزد هیچ عاقل مستحسن
نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
آن را از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز
قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطه
آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند
و این خلق در اتراک بیشتر باشد و اما
ضیم و آن تکلیف کسیست بتحمل ظلم به وجه
انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود
و عاقل باید که بانتقام نماید تا بیقین
معلوم نکند که مؤدی بضرری دیگر نمیشود
و این بعد از اعمال فکرت و رویت و حصول
ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن
اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد و
بوصمت عجلت و غدر موسوم شود و اهل

عفو عمرو از ایشان بعد از قدرت انتقام
بر خود اصعب دانند چنانکه گفته اند رحم
الاعادی اشد من حقوق الاحباء و اما
مناقشت در طلب نفایس شیمتی خطیر جدّست
که سلاطین و اهل تمکن آن را اختیار مستحسن
است چه جای اوساط الناس چه مر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد اگر
فوت آن یمن نباشد چه معلوم است که تصاریف
ادوار فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار
صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و
انتقالست و خیاط روزگار جامه ملمع کون
مرکبات را بر رشته اشعات کواکب بهم دوزد
انگاه بمقراض فساد ببرد و باتش فنا بسوزاند
و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر
بسازد باز در هاون فلک بساید اما آنرا دم

ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا
چون پادشاه بفقد جزوی از آن نفایس
که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته
مبتلا گردد مرآینه در وی آثار جزع و فزع
ظاهر شود و المی که بمراتب از لدغ حیات
آن بیشتر باشد بر او راه یابد چنانکه حکا
کرده اند که قدحی از بلور که بصفت صفاء
جوهر و آب منظر موصوف و معروف بود
و مهندسان حاذق در خرط و استداره آن
دقایق صنعت بغایت کرده بودند نزد پادشاه
به تحفه آوردند چون نظر امعان در آن تامل
نمود دقایق محاسن آن خاطر او در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود
که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت

بمشاهدهٔ آن شرح جویند چون بمقتضای
ع وای نعیم لا یکدره الدهر حوادث
روزگار و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمرهٔ آنرا
عرضهٔ تلف ساخت پادشاه از آن مصیبتی عظیم
متغیر و متأثر شد چنانکه از تدبیر امور مملکت
و تفقد مصالح رعیت تأسف و تلهف بر فوات
آن یاقوت لبانرا بگوهر دندان میگزید و
از فرط جزع و فزع از دیدگان اشک چون
عقیق روان بچهرهٔ کهربا سان میبارید و سیم
اشک و زر رخساره در بازار سودای آن
درآمد نقد اوقات را صرف تذکرات
مینمود چندان سودای هوای آن قدح در
دماغش جای گرفته بود که قدح بلورین فلک
با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود
لعل را با آن همه سنگین دلی از آن حال آتش

در نهاد افتاد و مرجانرا با چندین گرانجانی
از این حادثه جگر خون شد چندانکه خواص
و اعیان در طلب جوهری نفیس در تسلی
خاطر پادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد
نمودند به خیبه و حرمان باز گشتند و آخر
الامر عنان ممالک و زمام تماسک از قبضهٔ
اقتدار شریف او رفت و خللی کلی بامور مملکتش
راه یافت این حال الملوکست و اما مردم دنی را
اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست
مشغلان بطلب و طمع آن بیخبرند و در
انتزاع آن از او بیشتر باشند و اگر متاعی نماند
غم و جزع گرانید و اگر در صدد ممانعت درآیند
در معرض هلاک درآیند از اینجا نه آید پس
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این
مفاسد تواند شد ع سر جان جهان نه جهان جان منست

اینست کلام در اسباب غضب و علاجش
و هر که بحلیه اعتدال متحلی شود علاج غضب
بر او آسان نماید حد غضب چو راست و خروج
از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود
نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب
از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل آنرا
شجاعت دانند خیالی فاسد است چگونه خلقی
که سبب امور قبیحه باشد چون فساد احوال
نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل
و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده
که شجاع ترین شجعان آنکس است که در حال
غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعض
غزوات بازگشت فرموده رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم

از غزاء کوچک بغزاء بزرگ گفتند غزای
بزرگ کدام است فرمود که غزای نفس خود
که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
و اگر با افراط غضب رداءت کیفیت منضم
شود و بحیوانات عجم تشبه نموده با بهائم
و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه
همین طریق پیش گیرد و بضرب بهایم و قتل و
امثال آن کند و گریه تشفی جوید و اگر قلم
ملایم خاطر او نباید یا قفل به حسب استعجال
او گشاده نشود آنرا بشکند و دیوانه صفت
بدشنام نافرجام بر آید غایت رذالت باشد
چنانکه از بعض ملوک سابق که بتهور منسوب
بوده اند منقولست که کشتی از سفر دریا دیر
آمدی بر دریا خشم گرفتی و بریختن آبها و انباشتن
بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه

از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون
شد در ماه تابستان خفتی رنجور گشتی بر ماه
تابان خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی
و ماه را هجوها گفتی و هجوهای او مشهور است
و الحق این شیوه بکلاب شبیه میباشد شعر

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ میزند
سگ را بگوی خشم تو از ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال باعث اشاعت
مضحکت و صاحب آن بنقصان عقل و رداءت
طبیعت خود ندا میکند و این وصمت بیشتر از
زنان و پیران مضعف و کودکان و بیماران باشد
و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی
بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز
گاه باشد که رذیلت غضب از افراط شهوت
که حرص اشتها زوجهی که ضد اوست متولد

شود

شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نائرهٔ
غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع
شود بر احبا و خلطا که هیچ وجه در آن دخل
نداشته باشد خشم گیرد و ثمرهٔ آن سببهای
نامحمود جز رفع صفا و حدوث ندامت
نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل
ملکات را سنجیده دارد در هر حال که پیش آید
از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق
اعتدال سپرد و منقولست که سفیهی متعرض
عرض اسکندر شده بعیبها و زبان بگشاد
و یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را
عقوبت فرماید از این فعل باز آید و موجب عبرت
دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی
خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون
که از ما باو نا ملایمی نرسیده هر کس که برین حال

مطلع شود با او بانکار بر آید و چون ما او را
عفو بکنیم بر آید در مذمت و قدح افزاید
او را نزد عاقلان عذری نباشد در اقدام بان
وقتی یکی را از عمال که در تقید اطاعت او را
از رقبه انحلال داده بود بقید اسر مبتلا
شد اسکندر رقم عفو بر جریده جفو او
کشید او را سرداد یکی از خواص از فرط غیظ
گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم علاج
بددلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام
در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است
چه آن افراط است در حرکت و هر آینه اعراض
ردیه لازم این مرض باشد مثل هوان نفس
و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در
حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و جبن

راحت که منشأ حرمان از همه سعادت باشد و
تمکین ظلم از ظلم برو و رضا بفضایح در نفس
و اهل و استماع فضایح از شتم و قذف و ننگ
نا داشتن از آنچه عادت است از آن ظاهر باشد و تعطیل
مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب
باشد و اینها بر تنبیه نفس بر شناعت این حال
تواند بود و تحریک غضب شد بر آنکه بتو چون غضب
در افراد انسان مرکوز است و چون با قصد اسباب
بتحریک تواند چون آتش از سنگ بر زند و
شدید لاتوافر و خته کردد و در باب مخاصمه با
کسی که از غوایل او ایمن باشد ملازمت و تعرض
بکسانی که در شتم و استخفاف و مبالغه کنند
نافع بود ابن سینا نزدیک است آنچه منقولست از
منصور بن نوح را که در عهد خویش والی ممالک
خراسان بود و جمع مفاصل روی نمود که معظم

اطبّاء آن زمان زبان باعتراف عجز از علاج آن
گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار
کردند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که
با محمد زکریا رازی که از دانایان قوانین علاج و
اصلاح مزاج بود مشورت نمایند و کسی باحضار
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب
سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته
در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده
به پادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و
تصرفات فایقه بعمل آورد هیچکدام از سهام
تدبیر بر هدف مقصود نیامد از قضا سالی که
صفرا و زود روغن بادام خیکی مینمود
بعد از آن پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی
نمودم نفعی بر آن مترتب نشد اکنون تدبیری
نفسانی مانده اگر از مراد آن علاجی حاصل

شد فبها والا مأیوس کلی خواهد بود پس پادشاه
تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید
و بعد از آن که حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل
شده بود کارد کشیده در برابر پادشاه آمد
و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی
که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند
و باهانت چندین فرسخ راه بیاوردند من بر حالی
تو همین کار دارم تا انتقام خواهم نمود پادشاه را
نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از
جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید
و مکتوبی به یکی از خواص سلطان داد و با
ایشان گفت که پادشاه را بیرون آورید و بدستوری
که در آنجا نوشته عمل کنید و در حال بر مرکب
تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس
پادشاه همان طریق تدبیر کرد و صحت کلی یافت

چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطهٔ حرارت
غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود
هرچند پادشاه او را طلبید ملتفت نمود
و استعذار کرد که هرچند صورت شتمی واقع شد
بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون
پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطر گران آید
و از سلاطین هیچ حال ایمن نتوان بود و
غرض ازین حکایت آنکه هیچ نایرهٔ غضب و اگرچه
بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد
ممکن است و بعضی حکما در جنگ کاهنا و
جایهای مخوف رفتن و وقت اضطراب دریا
بکشتی نشستن با ملکه اقتحام مهالک و اخطار
او را حاصل آید صلح خوف و آن
عبارت از هیئتی نفسانی است که نزد توقع
مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث

شود و توقع به نسبت با امری مستقبل بود
و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب
یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از
هیچکدام ازین فساد مقتضای عقل نیست پس
نشاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه دهد
اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است
که در دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است
پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال
عنا فایده نباشد و بواسطهٔ آن حال از تدبیر
مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت
او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر
ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد چون
در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و بغم متألم شدن منافی
صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت

و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکت
با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متعین الوقوع
نیست چندان خوفناک نباشد و اگر سبب آن فعل
شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند
و اقدام بر فعلی که مؤدی بوخامت عاقبت
تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح با اعتماد
خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که
ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است
و هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست تا اقدام
بر آن ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم
بر ممکن است بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن
بامتناع و هر دو منشأ قصور عقل بود و چون
مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص
دارد در خصوص او از سخن راندن و عقد این
خوف را از رشته جانها گشادن مناسب است

وقصور در ادراک تواند

علاج خوف مرگ اولا باید دانست
که مرگ فناء ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه
آن سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروت و فنا را
بساحت بقا او مجال تطرق نیست و حوادث را
بجوهر ذات او تعلق نه **بیت**

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه ممهد و مشید
گشته و اینجا درین حال مناسب مقتضای حال
نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از
اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در ذات
خود هیچ نقصان نیابد و هم چنین با انتفاء
عضوی دیگر و هلم جرا تا آنوقت که تمام اعضا را
بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در بر
ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید

یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل
بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنا است
دانسته یا از المی که پندارد که در نفس موت
است یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع با تشخص باشد چون عقاب
در نشأه اخروی یا از اولاد مخلفات او یا از حرمان
درین امور و عدم جزم بر آن و اکثر این امور چون
بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده
منشأ خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه
از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع
علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات
بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیوة است
وحیوة از اثر تعلق نفس و موت موجب انقطاع
این تعلق پس سبب زعم الم باشد چه آنچه مبدا
احساس بعضی الم باشد منتفی گردد و اما ثالث

پس باید دانست که موت متمم انسان حقیقت
انسانیست چنانکه قدما حکما در تعریف انسان
گفته‌اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد
و توهم نقصان در آن نقصان عقل باشد ع
نشنیده که مرگ بمیرد تمام شد و عاقل باید که
از مطمورهٔ ظلمات آباد طبیعت بفضای واسع
وحیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند و
با آنچه کمال اوست مایل و با آنچه ممتنع بافراد
آسمان را مده در روح ملکوت اما وی شاید
بیت
زد بحر طایر قدسم بسر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر
نما که دولت وصلش دو چار گشت علا
دگرها ناقامشد زین سرای سپنج
و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود
پس باید که اقدام بر معاصی ننماید خوف

او بحقیقت از افعال تست است و اما خا
اگر خوف از ضیاع اهل و اولاد و اقارب و عشایر
باشد باید که داند که فیض هدایت ایشان از معطی ذی
حکمتی لمیزلی مدبر از ذرات وجود را
چنانکه لایق نظام عالم میداند فانی که
مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل
آن نمی تواند و بر فرض حیات او نشو و اولاد او
نه بر طبق ارادت او بلکه بر وفق مشیت الهی
خواهد بود چنانکه مشاهده میرود که بسی
فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول
میدارند و اصلا منجح نمی آید و اگر تاسف و تلهف
بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد
از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه در
چیزی که حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج
حزن بعد ازین بیان خواهد یافت ان شاء الله

تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه
مقرر شده که مرکباتی فاسد است و بدن انسان
از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد
چه اجزاء عناصر که بر وی افلاک بهم آمده اند
و ثبات خود مشتاقی انفکاک و افتراق اند
پس هر آینه روزی از هم جدا شوند
کیست سیل مشوق بکند روزی این درخت
و بر باد می دهد بکشد یکشب این چراغ
پس هر که وجود بر خود خواهد ضمنا فساد
که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی
نوبت مطالب و رغایب بما نرسیدی استاد
ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنند که یکی
از گذشتگان که اعشا بحفظ نسب او منوط
باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی
علیه السلام با هر که از ذریه او باشد در مدت

چهارصد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده
بودندی همانا زیاده از ده هزار را آمدی
جد با وجود انواع مصائب و محن و نوائب که برین
خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال
ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان
در بلاد متفرق هستند و در هر شخصی که معاصر
آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت
چهارصد سال بهر یک نسل این عدد زیاده شود
اینجا معلوم کردد که اگر چهارصد سال
کسی نمیردی و توالد و تناسل بر قرار باشد عدد
در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف
این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق
تضاعیف بیوت شطرنج از حد و عد و احصا
بیرون رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون
که حکماء مهندس بمقیاس و قیاس برهانی و معیار

مقدمات بیانی مساحت نموده اند چون بر افراد
انسانی قسمت رود بهر یک را آن قدر زمین نرسد
که پای بر آن نهند و راست بایستند تا اگر خواهند
که همه دست بر داشته و هم چنین بایستند در
روی زمین نگنجد چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروری و هیچ موضع جهت زرع و فلاحت
و عمارت و زراعت نماند و چون این حال در هشتصد
سال که از آن کمتر باشد در اضعاف آن چگونه
بود پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات از
جمله جهالات ارباب محالات و ضلالات و
ارباب جهالات تواند بود عاقل باید که مرآت
خاطر را از رنگ زنگ چنین کدورات صاف دارد
و یقین تصور نماید که انچه در نظام عالم مشاهده
میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی
در آن توهم فاسد و اما کسی که تمنای دوام

جوی جسمانی بخند ولیکن از طول امل آرزوی
عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید باید که
ببیند پیشتر که غرض از امتداد عمر لذت مترتبه
بر آن خواهد بود و معلومست که در پیری تمام
قوی رو به انحطاط نهند و حواس ظاهره
و باطنه کلال یابد و لذت صحبت که اصل جمیع
لذاید است مفقود گردد و بمقتضای و من
نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال او متراجع شود
قوی بضعف و صحت بعلت و اولاد از و ملول
شوند و علاوه مردم بفراق همدمی و هر لحظه
بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه بآفتی
مبتلا شوند پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده
از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات
که نتیجه آنست بوده باشد و چون معلوم شد که
موت ضروریست و حقیقتا آن خلاص نفس مجرد

شریفست از تحمل بار گران بدن خاکی کثیف است
و نجات طایر ملکوتی از قفص قالب ناسوتی
و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است
پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات
ابدی کوشیده چون صفت سراب و علف فرو
نیارد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند
و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلانی
صرف نماید و درین نشاة قطع تعلق از علایق
جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا
بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد
از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار
قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر
انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیوة
طبیعی ابدی فایز گردد چنانکه افلاطون
حکیم گفته مت بالاراده تحیی بالطبیعه شعر

خوم آزرده کرد منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوه
جذبیه از جهت افراطست یا از جهت تفریط
یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع
بسیار است لیکن مخصوص تر آن چهار است
اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن
چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار
لایق نمود اما علاج افراط شهوت اگر بماکولات
و مشروبات باشد ملاحظه زوال آنها و خست
شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن باید نمود
مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال
مناصب و هر گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور

بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد
طبی بر آن مترتب میشود چنانکه اطبا گفته اند
منشاء همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت
اصدق القائلین فرموده که کلوا فی بعض
بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر است البطنة
رأس کل داء و اگر غرض نکاح شهیه باشد باید که
معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم
اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر
و تلف مال حرص بر مناکحت است و امام حجة الاسلام
ابو حامد غزالی علیه الرحمه من الملک المتعال
تشبیه این شهوت بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت
بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بی صلاح
خراب سلطان و امراء لشکریان [illegible]
قوت شهوت را اگر مقهور فرمان عقل نباشد

تمام مواد مصلحه و اخلاط محموده که مکتسب
رعایا قوی غادیه است در وجه خود صرف نماید
و جمیع اعضا و قوی را منهوک و ضعیف سازد
و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در
بقاء نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که
خراج بطریق عدالت ستاند و در مصالح مملکت
پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و
اجراء عساکر مصروف کرداند و باید که تامل
کند که قرب زمان بهیمه بکرد لذت از قرب
اطعمه بیکدیگر در سد چون عشب بشر است
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی متهیا
در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن
طعام بدر خانه دیگران رود شنیع داند که حرمت
عقل را بطرف کرده از جفت حلال خود و زن نکاحی
نماید و بمواقع حرمت که موقعش با اجتناب

حسابست

خیثیات است در آید با وجود چندین مفاسد که
بحسب شرع و عقل بر آن مترتبست چنانکه در حدیث
مصطفویست صلی الله علیه وسلم که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است
که هر که زن او را محو شود و اگر عنان نفس را بدست
حرص و هوا باز گذارد و بمر شد رسد که اگر در عالم
فی المثل یک زن ماند که با وی هیچ باشد تصور
کند که استمتاع با و لذتیست که در هیچ زن دیگر
متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند
بود و چون بقدر اعتدال قوة شهوة را بکار آورد
ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم درین مقام
عشق را از جمله امراض شهوة شمرده اند و بر آنکه
بنا بر آن انواع امراض این فن است حکم کرده اند
و آن صرف همتست بطلب یک شخص معین جهت
استیلاء شهوة و علاج آن صرف فکر است از آن

کسی که زنا کند زن او زانیه میشود
است

مشخص و باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه
که در آن بمزید تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد
و تسکین شهوة باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطعومات چنانکه در کتب طبی مشهور است
الثالث این سخن در عشق بهیمی است که منشأ
آن افراط شهوة باشد اما عشق نفسانی که
منشأ آن مناسبت روحانیست در غایت نزاکت
بلکه از فنون فضایل است چه طبع لطیف را با صورت
ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم
تواند بود و در طریق عاشقان بیانی بسزا این
معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد
آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات
وجیهه و شمایل که بهرا قوی تواند بود چه مرآت
چون نهال کمال مرد در ریك هوا سر بر میزند

[...]ش شو کاندیشه است
[...]حب دلان را پیشه است صح

ودوجد

و دو جد اعتدال مرد و از یك منبع سیراب میشود
میل باتحاد که حقیقت محبت است ظاهر
خواهد شد و چون این دو صفت شریفه در دو
مظهر ظاهر شوند بحکم اختلاف استعداد در حصول صفات
فواید کمال آید در یکی بوجهی اتم و اعلی خواهد
بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت
از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف
کمال جلوه کند و اول استدعای اخفا و اشتیاق
کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و لهذا در اعداد
متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یك از آن
دو عین دیگر میشود چون دویست و بیست و دویست
هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را
اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکول
یا غیر آن یا هر یك وفق یکی از دو عدد در لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت و ائتلاف

حاصل شود وصد کنز را برای محبت تعین کرده
وعده بهشت را برای محبوب واین عشق شعار
حکمای الهیین است ودر تلطیف سر وتنویر روح
مدخلی تمام دارد مرحبا که خورشید جهان افروز
عشق بحکم واشرقت الارض بنور ربها از افق
روح انسانی بر ید ظلمات کثایف طبیعت وی
بمغرب نهاده راه علم بنماید ومرحبا آتش عالم
سوز شوق لا تبقی ولا تذر وصف الحال اوست
در صحرای وجود دگرگون اراضیات طبیعت را بکلی
بسوزاند آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت
تر وخشک زهد ودین جمله بیکبار بسوخت
وازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت
ذهن ولطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم
فکر لطیف سیوم استماع وعظ از قائلی زکی
شریف ومشایخ صوفیه طالب را ابتدا بعشق

ارشاد فرموده اند ع از بهر چه باشد حسن
ودر حدیث است که من عشق وعف وکتم ومات
مات شهیدا ودر حدیثی دیگر است ان الله جمیل
یحب الجمال وذو النون مصری فرموده من
استانس بالله استانس بکل شیء ملیح ووجه
صبیح وسلطان اهل عشق وعرفان شیخ ابو
محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی جهت
حلول در ناسوت است وجمال ناسوت از عکس
جمال لاهوت شعر
جانی نشوا ز نافکر او عکس جمالش
بالاشجری دل اخجری لب شکری نیست
وحقیقت آنکه بحکم الاصول تسری فی الفروع
سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری است
وبر توی عشق اولی که مضمون فاحببت ان
اعرف است بر مجالی ذرات اعیان کاینات

ظاهر وجاذبیت آن بر تو است که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدا حرکت دوریست ظاهر
گشته ودر عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده
ودر نباتات مبدا نشو ونما شده ودر حیوانات
بصورت شوقی سر بر زده ودر نفوس کامله
انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده
واگر کسی دیده اعتبار بگشاید وگرد سراپای
جهان بر آید وان ملاء اعلی که از لوث طبیعت
پاک اند تا بعالم افلاک آید وازانجا بمرکز خاک
تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق
خالی نیابد **شعر**

در ازل زخم عشق قدحی درد از ند
زان فلک چرخ زنان گشت وملک مست افتاد

اکابر حکماء سریان عشق در موجودات اثبات
نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی

و بهیمی مشکلست و هر کس را مکنت قهر قوی بهیمی
و دواعی طبیعت نیست جد مر هوسناکی جمع داند
جام و سندان باختن و جاهلان که طریقت که راه
عشق را با قدام نامرادی نتوانستند سپرد و بموت
ارادی از رغبات جسمانی ولذاید شهوانی
نتوانستند مرد از کرشمه احمر عیب تر اند واگر مردم
بقید هوای نفس اسیر اند و از ربقه طاعت
طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و با
صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با دست
شهوت داعیه از اذکار دارند هیهات هیهات

زاد این بادیه در دشت سلیمان هوس
شاه بازی نتوان کرد بیال مگسی

بنابرین طریق عاشقانه اسلم نخواهد بود

عش خالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم وآخره قتل

نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلوا
و علامتی که بان تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی
توان نمود چنانکه امام غزالی در بعض تصانیف
آورده است که اگر شخص از حسن آن نوع لذت
یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظایر آن
نشاند خود شهوتست و نظر برین تقدیر
به مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدأ حرکت
شهوت تواند بود آن میل شهوانی و بهیمی است
و نظر برو حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق
نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد
از میل باعضا و تناسب چه میل نفس بروحانیات
بیشتر است از جسمانیات و چون سخن در عشق
ندازآن قبیل است که باستطراد از آن توان
داد برین مقدار اقتصار نمود و باصل سخن رجوع

نمایذ والله ولی العصمة والسداد اما علاج
حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و
فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و
طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات
بدنی و توقع بقاء آن زخارف دنیوی و علاج آن
تأملست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل
ثبات و بقا نیستند چنانکه در علاج خوف
مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی
تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانیست
که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد
و تطرق فساد متعالیست تا چون یقین کامل باین
معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال بوجود
راه ندهد و دل را از اسباب دنیوی که ظل زایل
یا خیال باطلست نبندد بلکه همه در کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال

بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند شدند از منزل
حرص که محل احزان دایمه و آلام متراکمه است خلاص
یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور
دایمی است رسیده‌اند چنانچه مضمون کریمه الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
اشعار بر آن میفرماید شعر

ومن سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و
با هر چه او را باشد غمگین نشود تا مسرور دایم
بتواند زیست چنانکه در حدیث است ان الله
تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح
فی الرضا و الیقین نعنی الله تعالی بجلاله و

حکمت خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین
تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید تامل در
احوال طبقات مردم نماید چه مردم اگر چه
اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما
لدیهم فرحون بطور و طریقه خود مسرورند
بلکه دیگران مرحوم و محروم میدانند پس طالب
فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت
کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست
دیگران باشد ننماید و بفقدان آن ملالت راه
بخود ندهد چنانکه حضرت حق تعالی در کلام
نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته
حریص همیشه درویش باشد و اگر چه همه جهان
او را بود و قنوع توانگر باشد و اگر چه او را

هیچ نباشد و آنا آیات منسوخه فرآنست لو
کان لابن آدم وادیان من الذهب لابتغی الیهما
ثالثا وما یملأ جوفه الا التراب شعر
پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس
هر کاسه که سرنگون بود پر نشود
و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری
نیست بلکه حالیست که اختیار را در آن مدخل
تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت
شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب
محروم باشند و با وجود راضی و فرحان باشند
این دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست
و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد
از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک مبدل
شود و مثل کسی که طمع در بقاء اسباب دنیوی
دارد چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود

و شمامه در مجلس نوبت بهر کس رسانند و مهلت
لحظهٔ از رایحهٔ فایحهٔ آن تمتع گیرند و چون
نوبت باو رسد طمع اختصاص در آن کند و
خواهد که از دست ندهد و چون از وی باز گیرند
حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب
دنیا ودایع الهیست که تناوب و تداول بهر یک
از طبقات عباد میرسانند و بهر وقت که اراده
بعلت متعلق شود باز میگیرد جناب امام
شافعی رضی الله عنه فرموده وما المال
والاهلون الا ودایع
ولا بد یوما ان ترد الودایع
و عاقل باید که در رد ودیعت خوش دل باشد
و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته است
که اگر دنیا را همین عیب بس نبودی که فانیست
بایستی که صاحب همت بآن التفات ننمودی

وانسقراط پرسیدند که بسبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بچیزی ننهم که
چون از من فوت شود اندوهگین شوم علاج
حسد و آن تمنی زوال نعمت غیر است خواه که
تمنای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی
اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باو
باشد بمشارکت قوه شهوی تواند بود و اگر
باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد
از رذایل قوه غضبی بود بی مداخلت قوه شهوی
و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بخیر
و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعمت الهی از
اهل عالم منقطع نگردد چه حزن و الم حاسد
هرگز منقطع نشود و در حدیث است الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی
آتش حسد خرمن حسنات را میسوزد چنانکه

آتش هیمه را میسوزد و بدترین انواع حسد
آنست که در میان علما باشد چه امور دنیوی
چون بواسطه تنگی مجال تزاحم است گاه باشد
که وصول نعمتی بیکی بی زوال دیگری متصور نشود
بخلاف علم که از این شایبه منزه است چه در آن
مزاحمت نیست و با تفاق و صرف زوال و نقصان
بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه مدام
راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد
قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطه
آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که
دیگری راست او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت
غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر
کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف
و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث

تأمل نماید بر معاونت آن معالجات دیگر امراض
فا در آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که
غرض از نطق اعلام غیر است بما فی الضمیر
وکذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن
وضع الشیء فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت
از آن است و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد
و زوال حرص معلوم شد و بر این قیاس سایر رذایل

لامعه دوم در تدبیر منزل و در و چند لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون
انسان در بقاء شخص بغذا محتاج است و غذا
انسانی بی تدبیر صناعی چون کشت و درودن
و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا
نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و
مشارکت صورت نبندد بخلاف غذاء دیگر
حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن

مدخلی نیست و چون تهیه آن مقدار غذا که
ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر است
پس احتیاج بادخار اسباب معاش و دیگر حفظ
آن از آفات نوع حاصل باشد و محافظت بی
مکانی که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست
تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست
پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخصی را
بترتیب صنایعی که در تحصیل غذا ضرورتست
احتیاج باشد پس لابد او را معاونی باید که
در وقت غیبت و اشتغال او بامعاونی یکی
بامور ضروری اقامت در منزل نماید و بتهیه
او بحفظ اغذیه و اوقات مشغول گردد و این
حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال
نوع لابد است از زنی که با زدواج با و تناسل
و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی

آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند
وهم امر تناسل منتظم شود وچون فرزند
حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد
وچون جمعی بعضی مرد وزن مجتمع شوند مراعات
مصالح ایشان بدون معاونی دشوار
باشد پس احتیاج باعوان وخدم باشد وباین
جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت
بندد پدر ومادر وفرزند وخادم وقوت
وچون نظام مرکب بی جمعی تالیفی منوطست
نظام منزل از تدبیر صناعی که موجب رابطه
الفت باشد مربوط تواند بود واز اشخاص
مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست
منزل وسیاست اهل آن مفوض باو باشد ومدبر
بانواع تدبیرات صایبه از ترغیب وترهیب ووعد
ووعید وتکلیف وترفق ومدارا ولطف وعنف

قیام بسیاست باید نمود تا هر یک تا بحد در تحت
تدبیر او بسبب کمال لایق رسد واز اختلاف
ایمن باشد ومراد از منزل درین مقام نه خانه است
که از خشت وگل وچوب وسنگ باشد بلکه
مراد تالیفی مخصوصست که میان زن وشوهر
ووالد ومولود وخادم ومخدوم ومتمول و
مال واقع شود خواه در مسکن چوب وسنگ
سکون نمایند وخواه در خیمه وخرگاه وخواه
در سایه درخت ومغارات وعلم تدبیر منزل
معرفت طریق سیاست احوال این طایفه
باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود
وچون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راست
پس همه را تحصیل این علم باید نمود واصل
کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر نماید در
احوال ارکان منزل وهر یک را در محل خود

بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کنند
و هم چنانکه طبیب قطع عضوی از برای
مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد
در منزل نیز رکن احسن را فدای رکن اشرف باید
داشت و اگرچه خصوصیت منزل در این فن
ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما
اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که
بناست نموده اند و گفته اند که افضل مساکن
آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل
و درهای آن واسع و مقام لایق بهر فصلی
و موسمی در آن معد باشد و احتیاطی که در
دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه
باشد در آن مرعی و در حدیثست که بنا باید
که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و مکروه
که از شش گز زیاده کنند بلکه بنا کنند الی آخر

یا اشرف العالمین یعنی تا کجا عمارت بلند خواهیم
کرد ای مسرفترین مشغولان و ملاحظه همسایه
باید کرد که همسایه بد شرعا و عقلا موجب حسی
فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران
جای گرفته بود چون از حکمت آن سؤال کردند
گفت از جهت آنکه در وقتی که خواب غلبه کند
و از مطالعه و تامل باز دارد با آواز مطرقه
ایشان بیدار شوم **لمعه دوم** در
سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد که
انسان را احتیاج با دخار اقوات و ارزاق
حاصلست پس احتیاط آنست که اجناس مختلف
ذخیره کند تا اگر بعض اجناس در معرض تلف
آید بعضی بماند و بجهت ضبط معاملات بنیاد
که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج
و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهری متانت

غرت

ترکیبی اندکی از و یا بسیاری از اجناس متفاوت
کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از
مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر بنا در تمونی
نقل ضروریات ببلاد بعیده محتاج باشی نمود
و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار
حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم است
یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط
باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار در آن
دخل نباشد چون مواریث و عطایا و اصول
مکاسب سه چیز است چنانکه بعض ائمه دین
گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و اما
شافعی رضی الله عنه بر آن است که تجارت بهترین
مرسدات است و ماوردی از اصحاب شافعی اختیار
آن کرده که زراعت بهتر است و بعض علمای
متأخر گفته اند که چون در این زمان در اموال

بیشتر شبهه است و دروغ بر مردم غالب تجارت از
احتیاط دور باشد و زراعت احفظ باشد
و چون در زمان امام شافعی اموال حلال
شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از این
جهت حکم بترجیح تجارت فرموده و حکما گفته اند
که بر تجارت اعتماد نباید چه شرط او مایه است
و در معرض زوالست و در کسب از سه چیز احتراز
باید نمود یکی جور چنانچه بتغلب یا تفاوت وزن
و کیل چیزی برند دوم عار چون مسخرگی و هزل
و استهزا و ابچه مودی بمذلت باشد سیوم
دنائت چون کناسی و دباغی یا ممکن از صناعات
شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و
علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و خسیس
و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی

داشته باشد و آن صناعات احرار و ارباب
مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق
بجوهر عقل دارد چون صناعت وزرا دوم آنکه
بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه
تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط
ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه
نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم
باشد چون احتکار و سحر و قیادت و این
صناعت اشقیاست دوم آنچه منافی فضیلت
نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری
و این صنعت سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی
و این صفت فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف

اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه از جهت انتظام
امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند [illegible]
دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هرکه
بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت
تقدم و کمال طلبد و بدنائت همت راضی نشود
و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی
فراخ نیست و بهترین اسباب آن صناعتست
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت
نزدیک باشد و هر مالی که بر غصب و مکابره
و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید
ناقص و بی برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب
از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل
شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود
و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن
بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود

و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه
اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و
امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود
و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خلل
واقع شود از دیگری جبر آن حاصل شود
و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم
الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة
و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات
سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا
دفع ضر باید داد و اول چون تحفه که جهت
انجاح مهمات و قضاء مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در وجوه ماکل و ملابس اهل
منزل دوم چون بذل مال بظلمه و سفها از جهة

صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز
رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهند بفرط
رغبت و طیب خاطر دهند و اصلا بر آن نزد در ظاهر
و نه در باطن متلهف نباشد چه غایت شقاوت
سخاوه
باشد که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی
بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند
که بحقیری از آن در راه او صرف نماید و او را
در خاطر کراهت آید و دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف نماید و اصلا بغرضی دیگر مشوب نگرداند
تا موجب بطلان و احباط آن نشود سیوم
آنکه معظم آن بدرویشان متعففه دهند حال
که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه
تا تواند پنهان تصدق کند که افشا مظنه عجب
و وضع منت و شاید که سبب انکسار خاطر

مستحق گردد و در حدیث نبویست که صدقه
پنهان غضب حضرت حق را باز می‌نشاند و در
حدیثی دیگر آنکه بهترین صدقات آنکه بدست راست
بدهد چنانکه دست چپ را خبر نباشد و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چون
حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب
آمد و قرار نمی‌گرفت پس کوه را بیافرید و زمین را
با آن قرار داد ملایکه از ان تعجب نمودند و
سؤال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت‌تر
نیست فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند از آتش
سخت‌تر هست فرمود که آب دیگر گفتند از آب سخت‌تر
باشد فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت‌تر باشد
فرمود بلی صدقه بنی آدم که پنهان کنند چنانکه
بدست راست دهد و دست چپ را از آن خبر
نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا

بلاء مبرم را دفع می‌کند و در صنف دوم
پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه ثنائی
که بعد از انتظار دهند لذت آن با الم انتظار برابر
یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آن را حقیر شمارد و اگرچه بسیار
باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه
طول عهد موجب فراموشیست و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق
تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد
چنانچه گفته‌اند ۞ ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی ۞
و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود
اول اعتدال که در انجه باید دفع ضر باشد
احتیاط آنست که میل زیادتی کنند بعد

انکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود
چه انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است
و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز
پس بنای اتفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس نهادن
بمصلحت عرض نزدیکتر از بنا بر سیرت خواص
و میل اکثر ناس بر شنیده است **لمعهٔ سوم**
در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود
کلی در تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد
و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت
و دیگر اغراض بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت
و عفت و فطانت و حیا و رقت و ادب و
ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم
نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر
بکر باشد بآن توان بود که از قبیله باشد
که انات ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد

نزدیکتر است

بانکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک
بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار
باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور
معاش و اختیار از دنائت نسب اولیتر است
و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد
شوهر در وی بیشتر متصور است و اگر با وجود
این خصال بشرافت نسب و ثروت و جمال
متحلی باشد غایت کمال تواند بود و اما در
سه خصلت خطری چند هست که از آن
جهت رعایت احتیاط در آن باید نمود جد نسب
سبب عجبست و چون زنان بنقصان عقل
موسوم اند بآن واسطه از انقیاد شوهر
التفات ننمایند بلکه وقت باشد که شوهر را
بمنزلهٔ خادم دارند و موجب انعکاس امور
انعکاس حال و اختلال مال گردد و در مال

وجمال نیز همین غایت هست وجمال بفسادی دیگر
مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار است
وعقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر واین
رو مودی بفسادی بی شمار شود وشوهر را در
سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد واز سه چیز
احتراز باید کرد اما آن سه چیز که رعایت باید
کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب دارد
تا در اطاعت اوامر ونواهی او تهاون ننماید واین
اعظم انواع سیاسات است وانتظام این معنی
باظهار فضایل واخفاء رذایل تواند بود دوم
کرامت زیرا که کرامی دارد بچیزی که سبب محبت
والفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام
بر خلاف رای شوهر ننماید بانکه او را در ستر حجاب
از غیر محارم نگاه دارد وبا او مجاملت ومحاوره ننماید
ودر مبادی امور با او مشورت کند توهمی که او را

در طمع متابعت بیفکند سوم آنکه با خویشان
ومتعلقان او طریق اکرام واحترام ومدارات و
مواسات وبذل معروف سپرد وبی ظهور خللی در و
زنی دیگر نگیرد واگرچه بجمال ومال ونسب از و
زیاده باشد چون غیرت وحسبی که در طبایع
زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان ایشان را بر
قبایح وفضایح دارد وبعضی از ملوک را که
غرض از زوج کثرت نسل است وزنان از نسبت
با ایشان بطریق عبودیت بیرون خارج نسبت
در تعدد ازواج رخصت داده اند وایشان را
نیز احتراز اولیتر چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است
به بدن وهم چنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن
نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
ودستر صرف زن را فراغت وجه مصلحت واشتغال
خدام در خدمت قوی دارد وبوشد خاطرش

به تعهد امور منزل و تکلف مهمات خانه و نظر
در مصالح مشغول گردانند تا تعطیل او را باعث
بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل
نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر
ضروریات شود و باعث شود بر بیرون آمدن
و نظارهٔ مردان و از آن شوهر در نظر او محقر نماید
و بر اقدام بر فضایح دلیر شود و راغبان را در او
طمع پیدا شود و سبب فساد گردد اما آن سه چیز
که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن
که مقتضی استیلاء او است و سبب انعکاس مرتبه چه
که آمر مأمور شود و حاکم محکوم [مر آید] نظام
اختلال پذیرد و اگر بمحبت مبتلا شود
از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب
عشق گفته اند دفع نماید دوم آنکه در امور
کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را

مطلع نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر
از او مخفی دارد چه نقصان عقل ایشان را
بر مفاسد باعث میشود و در تواریخ آورده اند
که حجاج را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص با او
داشت و مهمی در اثناء محاوره حجاج گفت
زنان را از خود باز نباید گفت و بر ایشان اعتماد
نشاید کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا
و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم و تکرر تجارب
وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن
اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف
حزم است و من این معنی بر تو درست گردانم
بعد از آن بفرمود تا کیسهٔ زر که در و هزار
دینار باشد بیاوردند و بر آن مهر خود نهاد
و بحاجب داد و گفت من این زر بتو بخشیدم اما
بمهر من باشد و آن را بخانه بر و با زن بگوی که

این زر را از خانه ملك دزدیده ام و برای تو آورده‌ام
حاجب هم چنان کرد بعد از آن مدتی حجاج کنیزکی
باو بخشید و او را بخانه برد زن با حاجب گفت
که از برای خاطر من این کنیزک باید فروخت
حاجب گفت کنیزکی که ملك بخشیده باشد چگونه
شاید فروخت زن ازین معنی خشم گرفت و
چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت
و پرده داران را گفت بگویید که زن فلان حاجب
آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد
از تمهید سلام و خدمت عرضه کردانید که چند
سالیست که شوهر من رس نعمت بوده پیش
منت حضرت است و خیانتی در خزانه خاصه
نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان
دارم کیسه زر بیرون آورد و گفت شوهرم این
از خزانه دزدیده و اینك هم چنان بمهر است

حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر پیش او نهاد
و گفت این زن را نا مشفق مستورتر آورده و
اگر مرا از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا
شدی دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی
سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر بر اجانب و استماع
حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم
باشند منع کند خصوصا بر زنانی که بفساد افعال
متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را
از خواندن قصه یوسف و شنیدن آن منع باید
کرد مبادا مودی بانحراف ایشان از قانون
عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران
رعایت باید کرد پنج خصلت اول ملازمه عفت
دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهابت داشتن
و نظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن
و از تشویر احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت

کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرمود که اگر کسی را سجده مخلوقی روا بودی
من زنان را بسجده شوهران امر کردمی و حکما گفته اند
زن نیک شبیه است بمادر در شفقت و محبت
و بکنیزکان در خدمت و قناعت و بدوستان در الفت
و صداقت و زن بد شبیه است بجباران در رحم
نابردن و بسطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال او و طلب خیانت
و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج جز مفارقت نیست مادام که مؤدی
بفسادی نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بعض از مدارات و
مواسات بمال و غیره جایز باشد و بعد از
هم بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد
که منع او از فساد تواند کرد و اختیار سفری

دور کند و مدتی مدید در آن سفر بباید شد
که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و حیلتی
ملایم از جانب او بباید و حکمای عرب گفته اند
از پنج طایفه زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه
و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنیست که او را فرزندان از شوهری دیگر باشد
و بمال این شوهر برایشان مهربانی کند و منانه
زنی متمول باشد که بمال بر شوهر منت نهد
و انانه زنی باشد که پیش شوهری دیگر داشته
باشد که بزعم او بهتر از این شوهر باشد و بشوق
از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة
القفا زنی باشد که بجای از عفت مشهور نباشد
و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغ
بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی
باشد جمیله نااصل و تشبیه او بسبزه مزبلها

کرده اند و همچنین در حدیث حضرت سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام وارد است و چون کسی بسیاست
زن قیام ننماید یا نتواند نمود اولی او را عزوبت
باشد **لمعهٔ چهارم** در سیاست اولاد اول
باید که دایهٔ لایق معتدل المزاج برای او تعیین
کند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود
سرایت دارد و چون در شریعت حقه وارد است
که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست متابعت
آن باید نمود و همانا حکمت در تأخیر آن باشد که
بعد از تأمل نامی لایق تعیین کنند چه اگر نامی
نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد
و ازین جهت عایشنام کردن از حقوق فرزندانست
بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول
باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت انسان
بکمالست و میل طبیعت برذایل در تقویم مرکوز است

چنانکه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او
بر وجهی که گفته شد تأسی بطبیعت نموده ترتیب
نگاه باید داشت و چون اول آثار قوت تمیز
حیاست چنانکه گذشت غلبهٔ حیا دلیل نجابت
و فضیلت باشد پس چون این فضیلت در او مشاهده
رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول
تادیب آنکه او را از مخالطت با اضداد که
برذایل موسوم باشد منع کلی نماید چه نفوس
صبیان بمنزلهٔ لوح ساذج است و قبول صور
بسهولت نماید و بعد از آن او را شرایع دین و سنن
و آداب بیاموزند و بمواظبت بر آن دارند و بر
امتناع از آن توبیخ و تادیب نمایند و بقدر طاقت
و مقدار قوت او چنانکه در احکام شریعت مقرر
شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند
و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب

کنند و او را بر مدح اخیار و مذمت اشرار
تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی اتیان نماید
بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش
او صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب
جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر
او نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ
بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از
معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت
احتراز نمایند که مبادا به وقاحت عادت کند و
وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای الانسان
حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد
بلکه حسن حیل بکار دارند و باید که در نظر او
اکل و شرب و لباس فاخر را مستحقر گردانند
که جامه‌های ملون و منقش پوشیدن شیوه زنان است

و مردان باید که خود را از این مترفع دارند و
نظر آب و علف ساختن عادت بهایم و اول
آداب طعام خوردن چنانکه خواهد آمد او را
بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن
صحت تن است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است
بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد
اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش
باید و او را از تعیین در طعام منع کنند و با اقتصاد
بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را
ضبط کنند تا به طعام اقتصار تواند کرد و
بلذاید مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی
دهند تا بوقت ضرورت بآن توان ساخت و این
آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت
بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت بر وی غالب
نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل

و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریع
الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان
طعام خوردن منع کنند و هرچند همه کس را از
مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب
عقل مبالغت بیشتر است چه نفس و بدن ایشان را
مضر است و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش
باعث میشود و این ملکات ردیه در وی محکم
گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی
منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع
باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود
و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند و از آنکه کارها
پوشیده کردن او را منع کنند تا به قبایح دلیر
نشود چه محرک آنچه باعث بر پوشیدن قبح تواند
بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب
روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامه

نرم

نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان
و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و
حرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضت
مناسب او را عادت دهند و آداب خاستن
و نشستن و سخن گفتن چنانکه خواهد آمد
بیاموزانند و به ترتیب موی و تزیین و ملابس
زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت
حاجت نرسد با وی ندهند و از مفاخرت بر
آباء و پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند
و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند
خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند
از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه مصلحتی دینی باشد
و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را
هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار

بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن
نیکو عادت کردن مایل کرده باشد و بزرگ زادگان را از
احتیاج بدین آداب بیشتر باشد و باید که معلم
دیندار و عاقل و بریاضت اخلاق واقف باشد
و بر طهارت ذیل و وفا و هیبت و مروت مشهور و
و او را اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت
با ایشان و محاوره با هر طایفه از طوایف مردم
با خبر و باید که دیگر ابناء جنس بلکه بزرگ زادگان
که با آداب که به تحلی باشند با او در مکتب باشند
تا ملول نشود و آداب ایشان فرا گیرد و بواسطه
مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و
چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و
شفاعت منع کند چه آن عادت ممالیک
و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیری از او
مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و جهت تقرب

حاجت افتد در اول باید که بسیار اندک و با الم
بسیار باشد تا عبرت گیرد و به معاودت جرئت
نکند و او را به سخاوت ترغیب کند و حطام
دنیوی را در چشم او خوار سازد چه آفت زر و سیم
از آفت سموم افاعی بیشتر است و امام غزالی
در تفسیر کریمه فاجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و حضرت
ابرهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا و فرزندان
مرا از عبادت زر و سیم و دل بستگی بآن دوری
ده چه منشأ همه فساد محبت آنست و در اوقات
عاطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط
آنکه مشتمل بر قبحی زیاده و ارتکاب قبیحی
نباشد و این آداب از همه مستحسن باشد و از
جوانان نیکوتر و چون قوه تمیز در او غالب شود
او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی

حفظ صحت با بدن چنانکه نفس استعداد
دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند
بدین ترتیبی که معلوم شد او را تعلیم علوم نمایند
و اگر از اهل صناعت باشد بعد از آنکه از
آداب واجب شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم آن
مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او تفرس نمایند که استعداد
کدام علم و صنعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را
استعداد هر صناعتی نیست بلکه هر یک را استعداد
صناعتی خاص است و در تحت این سر حکمتیست غامض
که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است
و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند
و او را بصناعتی که بحسب اوضاع نجومی
لایق حال او میدیده اند مشغول میساخته اند

چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی
تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار
باشد و اگر طبعش ملائم صنعتی نباشد و آلات
و ادوات مساعدت او را بر آن مکلف ندارند و بصناعتی
دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تشبث آن یأس
کلی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود
و در اثناء هر فن ریاضتی لایق که تحریک
حرارت غریزی کند و موجب حفظ صحت و نفی
کسل و بلادت باشد عادت نمایند و چون صناعتی
بیاموزد بکسب و وجه معیشت از آن امر کنند
تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن کوشد و
در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بعد از
کسب جمیل که شیمه احرار است عادت کند و بر
که از پدر باو رسد اعتماد نماید چه اکثر اولاد

اغنیا که بثروه بذ نان مغرور بوده اند از تعلم
صناعات محروم شده اند بعد از تقلب روزگار
در عرصه ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب
و تعیش بآن مشغول شوند اولی آنست که او را
بناهل سپارند و حاصل او را جدا کنند و ملوک
فرس فرزندان در میان خدم و حشم تربیت
نکردندی بلکه با ثقات بطرفی میفرستادند
تا بخشونت عیش عادت کردی و عادت دوسالگی
دیلم همین بود و کسی که بضد این طریقه نشو
و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود خصوصا
که مسن در آمده باشد چون چوب خشک که
راست کردن آن دشوار است از سقراط حکیم
پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
بهمین جهت گفت و در تربیت دختران بآنچه لایق
ایشان باشد از ملازمت خانه و حجاب و عزلت

و عفت و حیا و خصالی که در باب زنان رفت
ترغیب باید نمود و هنرهای لایق آموخت و
از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد
شوهر رسد در تزویج ایشان با کفوی تعجیل
باید نمود اینست طریقه تربیت اولاد و چون در
اثنای این مباحث وعده شرح بعض آداب
واقع شده اینجا ضروریست و آن آداب اگرچه
مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد
چه وثوق برقابلیت ایشان بیشتر است آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن
نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط
مهابت و قلت وقع باشد و عایشه صدیقه
رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان و ما
ینطق عن الهوی بود سخن را چنان فرمودندی

بمرتبه که در مجلسی که شادی شدی کلماتی که
بر زبان خطاپوش ترجمان آنحضرت جاری شدی
تو افیسنی شمرد ابوذرجمهر گفته که چون کسی را
بینی که بی حاجتی سخن بسیار میگوید یقین دان
که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر
مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند فکر
مرا ان ثم قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاج بان
واقع شود و از هر کلام باید که از تکرار به تنگ
نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بر آن واقف باشد
باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس
سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب آن نگوید
و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد
بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول
شود او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا سخن
آنکس تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی

که طعن درو مقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند
تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در محاوره
و مباحثه که در حضور او کنند چون با او دخلی
نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از او پوشیده
دارند استراق سمع نکند و با بزرگان سخن
بکنایت گوید و آواز باعتدال کشد نه بلند و نه
پست و اگر در سخنی مشکل افتد به تمثیل روشن
کرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریق
ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده
استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز کند و
اگر احتیاج بد بتعبیر از امری فاحش افتد به تعریض
و کنایات اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب
سقوط مروت و حدوث استهانت شود و حالت
حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در
مقام کلام بر وفق مقتضای حال را نمودن

مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر
اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه
بحق و خواه بباطل با اهل مجلس خاصه با بزرگان
و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که
مبالغه با وی مفید نباشد لجاج نکند و در
مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق
با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کسی بقدر
عقل او سخن گوید چنانکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرموده نحن معاشر الانبیاء
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر
اهلها فتظلموها و در محاورات طریق ملاطفت
مرعی دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را
محاکات نکند و سخنان موحش نگوید و چون پیش
بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال

مبارک باشد چون بقا و دولت و سعادت و نظایر
آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن
و شنودن بکلی احتراز واجب شمرد و با اهل آن
مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن
بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن
تو بیش از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش
داده اند و یکی زبان ع یعنی دو بشنو و یکی بگو
آداب حرکت و سکون در رفتن تا مرد
تعجیل نکند که نشانه طیش است و تانی زیاده
از حد نکند که نشانه کسل است و چون متکبران
نخرامد و بشیوه زنان و مخنثان خود را بجنباند
و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار بازپس ننگرد
که آن شیوه ابلهان است و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل غلبه حزن و فکر است و در
رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن پای

دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر دو زانو
ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر
و کسی که بمثابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست
ننهد که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج
نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند
و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نکند
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و
بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند
یا آواز او بشنوند و روی بقبله نیندازد و
بدست و سر آستین و دامن باد نکند و چون بمجلسی
رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند
و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند خانه
بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوفی
بر جای خود ننشسته باشد چون واقف شود

با جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد
باز گردد بی آنکه اضطرابی یا کراهیتی بخود
راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و
دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه
نکند نه در خلوت و نه در ملا مگر در وقت حاجت مثل
قضاء حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش مردم
نخسبد و اصلا بر پشت باز نخسبد خاصه که
در خواب غطیطه کند چه آن هیئت بسبب زیادتی
آن شود و اگر میان مجلس خواب بر او غلبه کند
اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری
یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد
و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون
شود و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند
که مردم را ازو نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی
ازین عادات برو ثقیل نماید تامل کند که ملامت

که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر
از تحمل شیتنا است در کسان آن **آداب**
طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی
پاک کند و افتتاح به بسم الله و اختتام بالحمد لله
کند و باکل مبادرت ننماید مگر آنکه مهمانداری
کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیاده
از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه
بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز نگاه ندارد
در دهن و انگشت در اثناء چیزی خوردن نلیسد
اما بعد از تمام خوردن شاید بلکه سنت است
و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند
و اگر در خوان از انواع طعامی بهتر باشد حرص
بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت
نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه
ننگرد و از پیش خود خورد الا میوه که از دیگر

جایها خوردن شاید و آنچه بدهان برده ماند
استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوانی
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات
منفره احتراز کند و چیزی از دهان در کاسه
نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد
که تفتیش طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون
دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید و
اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که
محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد
از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعللی
نماید تا اگر کسی را بقیتی رغبتی باشد حجاب نکند
و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد بآهستگی
بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند
و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان

بیرون آید بخورد اما اگر بخلال برآید بجائی
اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست
شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد
بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان
و آب دهن در طشت بیندازد و چون آب که دهن
بر آن شسته ریزد بدست بپوشد و در دست شستن
بر دیگران تقدم نجوید اما باید که مهمان دار
در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق
شود **لمعه پنجم** در رعایت
حقوق پدران و مادران چون مقتضای عقل
و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی
هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت مادر و پدر
نیست چه پدر سبب وجود صوری و وجود اوست
و بعد از آن وسیله تربیت و تهیه اغذیه و البسه
و ضروریات که سبب بقاء او و بلوغ بکمال

نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی
او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع
مشقت و تعب و جمع اسباب دنیوی مینماید و
برای او ذخیره میسازد و آنرا با و ارزانی
میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر
در سببیت وجود شریک پدر است با آنکه تحمل
مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شود
چون پستان اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست
و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را
فدای او داشته و از این جهت محبت والدین
فرزند را طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق
فرزندان ایشانرا در شرایع امر اولاد باحسان
به والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت
آن باشد که احسان به والدین تالی طاعت خالق

داند چنانکه در آیات انجاح غایات و احادیث
هدایت سمات بی واسطه از عقب آن مذکور شده
و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالیست
که مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی
او بادای شکری یا مکافاتی نتوانند در آمد و
نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و
قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج
ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان
برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شرعیه
مبالغه در حقوق الناس بیشتر است چه حق الله
چه حضرت حق سبحانه و تعالی اجواد مطلق است
و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محققه و در غایت
حقوق والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی
خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ادای کار و امتثال
اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام

که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و
اگر مؤدی بیکی ازینها شود بر سبیل مجامله
مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در
صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از
اکثر علما نقل فرموده که در شبهات طاعت
والدین واجبست چه جای مباحات و دوم
مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از
طلب بی منت و توقع عوض مادام که مؤدی به
محذوری نشود سوم اظهار خیرخواهی ایشان
خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون
حقوق پدر را طرف روحانی غالبست حقوق
مادر را طرف جسمانی و لهذا تشبیه بر حقوق پدران
و محبت ایشان بعد از نوع تمیز حاصل شود و حقوق
مادر از در مبادی حال مفهوم شود و این
سبب میل اطفال با ایشان زیاده است پس ادای

حقوق پدران با موری که روحانیت در اینجا غالب
باشد مثل طاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای
حقوق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب
معاش و چون حقوق ذوی القربی مقابل این فضیلت
پس او را هم سه نوع باشد در مقابل انواع ثلثه
و کسانی که بمنزله والدین باشند چون اجداد و
اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی
هم بمثابه ایشان باید داشت و بقدر امکان
مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح آمده است
که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان
پدر خود را رعایت نماید و بوجهی که سابقا
نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است با
معلم که پدر نفسانیست همین طریقه بلکه زیاده
سلوک باید داشت **لمعهٔ ششم** در سیاست
خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و چشم

و دیگر جوارح شخص باشد چه ایشان کارها
بنفس اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را
خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از
اعضای خود را در آن استعمال باید کرد و اگر نه
این طایفه باشد ابواب راحت مسدود باشد
و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتوانند نمود و با آنکه سبب سقوط وقار
و مهابت و مروت شود انواع تعب و مشقت
بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را از ودایع
الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند
و با ایشان طریق رفق و مدارا مسلوک دارند
و زیاده از حد اعمال ایشان کار نفرمایند
و اوقات راحت ایشان تعیین کنند چه
هر آینه ایشان از ملال و کلال و ضعف باشند
و دواعی طبیعت در جبلتشان مرکوز و ملاحظه باید

کرد که در جوهر فطرت میان ایشان اشتراکست
و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته
بجای باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد و
خاتم حضرت ختمیت مکارم اخلاق علیه الصلوة و
السلام و التحیة من الله الخالق فرموده در ماکول
و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون
کسی را از برای خدمت قبول کند باید که اولا بامعان
نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه در زمان میسر
نشود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب
صور مختلفه و تخطیطات متفاوته را اختیار
نکند چه غالبا خلق تابع خلقست و خلاف
آن نادر و حکما فرس گفته اند نیکوترین چیزی از
زشت خوب صورت اوست و در حدیث است اطلبوا
الحوائج عند حسان الوجوه و فرموده که چون
رسولی بجائی فرستید باید که نیک نام و خوب صوره

باشد که حسن صورت اول نعمتیست که از شخص رسد
و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران خوب صورة
و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون
اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب
نماید و چون امارت کیاست از خادم مشاهده
کند با او باحتیاط باشد چه اگر حال حیلت و مکر
با این خصلت باشد و حیا نیز با آن یار باشد که عقلی
در این باب بهتر از عقل نباید و فاحشه چه حیا
بهترین خصلتها است و خادم را بکاری که اش
قابلیت آن دارد و مشاهده و لاشان آن از او با مساعدت
و طبع او با آن ملایم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را
قابلیت کاری هست و هم چنانکه انسب حالت شان
و کار کرد و مر ایشان را نه هر کس نیز هر انا بجد قابلیت
آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون کاری
با او رجوع کند نظر بود اندک خللی او را از آن

کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتّکان
و کوتاه بینان است و مرا آید بعد از عزل او بدلی
باید و نتوان دانست که بدل از او بهتر باشد یا بتر
و در حق خدم متقدم باید داشت که ایشان را حق
الحرمه هیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت نزدیکتر
باشد و هم بوفا و کرم لایق‌تر و هم موجب مزید
رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری
بتقدیم رسانند مگر که در دوام اختلاط خود با مخدوم
تصور نمایند خود را در مال او و اسباب شریک او
دانند و نعمت و بخت او را نعمت و بخت خود شناسند
و چون دانند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک
چیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمرده و
شرط اشفاق بجای نیاورند بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کنند و اصلا در خدمت آنکه
باعث بر آن محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه

کنند نه مزدورانه و بعد از آنکه بمنزلت جا باشند
نه خوف تا چون محتاج نباشند باری مزدورانه
باشند نه مطلق العنان چه هرگاه که کسی را بتخویف
بکاری دارند البته او را ذوق باطنی با آن کار نباشد
و بقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید و باید که
مصالح خود مقدم دارد و بنوعی سازد که کارها
که با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از
روی ملالت و کراهت و در اصلاح حال ایشان
مراقبت نگاه باید داشت و اگر یکی از ایشان
بعد از توبه با گناه مراجعت کند بعقوبات لایقه
او را گوشمال باید داد و بمجرد این از وی نومید
نباید شد و اگر تکرار آن کار معلوم شود که
قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد
تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند و بنده
آن اند را اتخذ نیز اولیست چه میل بنده باطاعت و

انقیاد و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است
و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید
انکه در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد
برای خدمت نفس تعیین کند و از عفت و کفایت
و کیسه رو بیشتر باشد برای تجارت و انکه قوی
و با اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و انکه
سنا تر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف
بندگان سه اند یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و
سوم عبد بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت
باید کرد و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را
بقدر ضرورت بدوام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم
عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشد اما
بجفا بطبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه
بوفا و ثبات قدم معروف اند اما بکبر و عمل و علم

حیوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و بطانه
و سیاست ممتاز اما بحیلت و حرص و نفاق
سخا دو روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما
به بخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و حسن
و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر
مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن
منظر مذکور اما بغدر و قساوت و بی حفاظی
مشهور لامعهٔ دوم در تدبیر مدن و سوم
پادشاهی و در و هفت لمعه است لمعه اول
در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن
از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال
دو قسم اند اول انکه کمال ایشان مقارن
وجود ایشان است چون اجرام سماوی و دوم
انکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد
چون مرکبات عنصری و این قسم را آنچه حرکتی

باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا کمالات
باشد چون صورتها که مبدا فیاض بر نطفه
فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات
باشد که ماده را قابل حصول صور میگرداند
چون وصال غذا فیشد با بدن تا بکمال نما رسد
و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت
بالماده و آن آنست که معین جزو آن چیز شود
چون معاونت غذا حیوان را و دوم معونت بالآلت
و آن آنکه معین آلت فعل آن چیز شود چون
آب قوت غاذیه را و سوم معونت بالخدمة و آن آنکه
معین کاری کند که سبب کمال آن چیز شود و این
دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایت فعل او
کمال آن چیز باشد و دوم خدمت بالعرض که
غایت فعل چیزی دیگر و کمال او بتبعیت حاصل

شود و مثال اول چنانکه معلم ثانی شیخ ابو نصر
فارابی گفته که افاعی است که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در حیوانات لسع که موجب
فساد ترکیب و انحلال بعناصر است هیچ نفعی نیست
و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات
غرض نفع خود است و انحلال بعناصر بتبعیت
لازم آید و چون خادم بالذات اخس است
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است
خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض لیکن
ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات
و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند
و نبات و حیوان غذا او و این معونت بالماده است
و مرکبات عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی
میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تنخیر

وتبرید بردن وبدرقهٔ غذا وهوا در تنفس که سبب
ترویح روح است وخاک در زرع مادهٔ غذا و
بنای مسکن وظروف آن وهم چنین در نباتات
وحیوانات بعضی را غذا وبعضی را دوا میسازند
وبعضی را استخدام مینمایند چه فصول که از حرکات
اجرام سماوی حاصل شوند بحسب تدبیر صواب
اسباب افعال خود چون زراعت وعمارت میسازند
چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار
مینماید ودر توریه مکتوبست یا ابن آدم خلقتک
لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلک واگر فطن
لبیب دیده باب تامل نماید سر سجدهٔ ملائکه انسان را
برو منکشف شود وحکمت در هیئت اشکال
که در نباتات وحیوانات ظاهر است وانکه
نباتات بوضع ساجدان وحیوان بهیأت
راکعان ست بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند وافراد

انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت
نه بطریق آلت ونه بطریق ماده بلکه انسان
بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر بانکه
وجود او جوهری مجرد است پس انسان هم چنانکه
به معونت عناصر ومرکبات محتاج است بمعونت
افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای
شخص وهم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را
معاونت کنند ودیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاج اند اما در احتیاج بنوع خود
مختلف اند چه آنچه بی تولید حاصل شوند چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص ونه در بقای
نوع با افراد نوع خود محتاج نیستند وآنچه بسبب
توالد است چون انعام وغیرها در حفظ نوع
وحدوث شخص وتربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشد اما بعد از تربیت بمعاونت

بناشد هم بس اجتماع ایشان در وقت جماع
و ایام تما ضروری باشد و بعد از آن هر یک
منفرد تواند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل
و بعض انواع طیور بمعاونت محتاج باشند
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان
احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقاء
شخص آنکه اگر هر شخص را بر نفس خود ترتیب
غذا و لباس و مسکن و سلاح و اسباب و متاع دیگر
هر یک بایستی کرد چنانکه او را ادوات نجاری
و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها
بدست بایستی آورد و بعد از آن بنفس خود
بهر یک از اشغال قیام نمودی تا غذا و لباس و
مسکن او حاصل شدی آینده درین مدت که به
تهیه اسباب و مقدمات مشغول بودی بی
غذا و لباس و مسکن ماندی و مؤدی بهلاک

او شدی بلکه از روزگار او تماما صرف یکی
از صنایع شود و هنوز بآن وفا نکند اما چون
مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک
برای دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت
و معاوضت سلوک جادۀ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص
مضبوط و بقاء نوع محفوظ ماند و ابجد
اشاره باین معنی است منقولست که چون آدم
علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست
کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان را و یکم بود
و حکما گفته اند که هزار کار میباید کرد تا شخص
یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام
امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغه
الهی اقتضاء آن کرد که افراد انسان در همم
و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهمی

میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در
متفق بودندی همه بر یک صناعت میل کردندی
و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال
شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنا مساوی
بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابله
خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ
استغنا خدمت همدیگر نکردندی اما چون بحکم
اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن نماید
و در تکمیل او کوشد و بمقتضای اختلاف احوال
هر یک را بر وجهی احتیاج بدیگری باشد هر یک
برای دیگری بمهمی قیام نماید و بدین تعاون
ایشان احوال همه جماعت واقع است منتظم
شود پس روشن شد که انسان محتاج است
باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن

مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه
و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه است و جدران
بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع
عام است که مؤدی بانتظام امور بر وجهی که نوع
تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند
که انسان مدنی الطبع است یعنی محتاج است
بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند
و چون دواعی طبیعت مختلف است و همه نفوس
مجبول اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود
باز گذارند تعاون ایشان منتظم نشود چه
هر یک را برای نفع خود اضرار دیگران نماید
و مؤدی بتنازع گردد و با فنا و افساد همدیگر
مشغول شوند پس تدبیری باید کرد که هر یک
بانچه حق اوست راضی گرداند و دست تعدی
از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی

خوانند و در این باب چنانکه در باب عبادات گفته شد
احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس
صاحب آن شخصی باشد که بالهام و وحی الهی
از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و
احکام معاملات چنانچه مؤدی بصلاح معاش
و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را
صاحب ناموس خواند و احکام او را ناموس و در
عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت
و افلاطون در شان ایشان گفته و هم اصحاب
القوی العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب
قوتهای بزرگ غالبند یعنی در قوت علمی و عملی
از دیگران ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام
الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد
توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان
گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر و اما حاکم

شخصی باشد که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را
تکمیل افراد انسانی و نظم مصالح ایشان
میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق
خوانند و احکام او را صناعت ملک و متاخران
او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس او را
انسان مدنی گویند یعنی انسانی که حفظ
امور مدینه بر وجهی که لایق باشد نماید و چون زمام
مصالح ایام بکف کفایت چنین شخصی عالی نهاد
باشد همه آینده انواع میامن و برکات بر کافه برایا
و قاطبه عباد رسد چنانچه درین روز خجسته
آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعطوا
القوس باریها زمام نظام مصالح ایام در قبضه
اقتدار بادشاهی کامکار نهاده که صیت عدالتش
لوای عدل نوشروان را فسانه و یمن عاطفتش

جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود
مرهمی سازکار ساخته مثبت عدالتش گرگ را شبانی
آموخته و دزد بر پاسبانی واداشته بدور رافتش
که باز در بیع جز گل سوری نتوان دید و ناله
زار جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش در
احیای مراسم عدالت خاصیت انفاس عیسی ظاهر
کرده عدالتش در افنای ظلم ظلم اضابت ید بیضای
موسی نموده بعهد عدالتش فتنه جز در چشم خوبان
نتوان دید و آن هم در خواب و آشوب جز در خم
زلف خوبان نتوان یافت و آن هم در تاب امید
که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب
زوال و وصمت کسوف و وقع بالمحفوظ باشد
و هر آینه مثبت عالم اول بحفظ احکام شرعیه
قیام نماید و اولو الامر اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق

قواعد کلیه شرعیه باشد و چنین شخص بحقیقت
ظل الله و خلیفة الله است و نائب نبی باشد
و همچنانکه طبیب نام حفظ اعتدال مزاج انسان
کند این شخص صحت مزاج عالم که آن اعتدال
حقیقی خواهد نگاه دارد و چون انحراف بآن
راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم
باشد و صناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه
اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بدیکدیگرند
مثل جگر محتاج بدلست در روح حیوانی
و قوت جگر و دل محتاج است بآن هر دو در جمیع
و قصد هم چنین اجزای انسانی نیز در محتاج اند
بهم یکدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل
شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر هر واحد
تعاون واجب باشد و الا از قاعده عدالت
منحرف شده باشد و بسمت جور متسم چون جماعتی

نبی
بقاء
ابناء

که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از
معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار
معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نام اند
و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن
هیچ نفعی بایشان نرسانند و بهای آن بگدا دهند
و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان
صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضل پندارند
و این کمال خطاست چه عفت ترک شهوت است
بلکه استعمال آن بر وجه عدالت و عفت با آن است
که بواسطه آنکه کسی را بر ایشان ظلم رو نکنند
بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه
خوانان از این طرق بهتر اند که با وجود توقع
بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان

نمی رسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات
کاذبه ایشان از غیب میدهند و اضاعت اوقات
ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت و فی
میسر شود که بر قواعد عدالت مطلع باشد و
وقوف بر آن جز بمعرفت قواعد این علم حاصل
نشود پس هر کرا تعلم این علم ضروری باشد تا
معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت
باشد خصوصا سلاطین که چنانکه سبق ذکر یافت
طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند این علم
عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس
از این رو که متعاون متوجهند بکمال حقیقی لمعه
دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد
که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تألف است
و آن بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود
علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانکه

متوجهند

از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد
چه محبت وحدت بیست شبیه بطبیعی و عدالت
شبیه بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی
اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است پس با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد
وانصاف در اصل لغت دو نیمه کردن است یعنی
منصف اثمر متنازع فیه است میان خود و صاحب
دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون
علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع
گردد و قدما حکما گفته اند که قوام همه موجودات
بمحبتست و هیچ موجود از محبتی خالی نتوانند
بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نباشد
و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انضمام از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات
و نباتات رفع مزاحم منافی میکردند و از عناصر

مثل باخبار طبیعیه مشاهده میشود و در
افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است
که مبدا آن عشق جوهری عقلیست و شرف
نیست بآن چنانکه در حکمت مقرر شده بحسب
ظهور انوار محبت و خفاء آن اختلاف موجودات
در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت
که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه
که فرع کثرتست مورث نقص و اختلال و این
طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و
دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قایل
شده اند چنانکه سابقا نموده شد

شعر

سر حب ازلی در همه اشیا ساریست
ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جایی که قوت
عقلی را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل



عناصر بجز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنا
بر تناسب مزاجی مثل آهن و مغناطیس و
تباعد ایشان از همدیگر بنا بر تنافی مزاجی مثل
سنگ باغض خل و سرکه و نظایر آن محبت و بغضت
نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت
و منافرت حیوانات عجما الفت و تنفر نام اند
و محبت در نوع انسانی دو گونه بود یکی طبیعی
چون محبت مادر و فرزند و دیگر ارادی چون
محبت متعلم معلم را و محبتها ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل شود
دوم آنکه دیر شود و زود رود چهارم آنکه زود
شود و دیر ماند و غایت این محبت یا لذت است
یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتیست که زود
شود و زود رود زیرا که لذت سهل
الحصول است و سریع التغیر و نفع سبب محبتیست

سیوم آنکه دیر شود و دیر رود

که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسر
الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب
محبتیست که زود شود و دیر رود اما زود
شدن بنا بر آنکه میان اهل خیر مناسبت ذاتی
و موانست روحانی حاصل است و اما دیر رفتن
جهة اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب
علت محبتیست که دیر بندد و دیر گشاید جهة اجتماع
نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند این سخن
بر این وجه در اخلاق ناصری مذکور است نظر
دقیق اقتضاء آن کند که مرکبات لذت و نفع
در انعقاد متوسط باشد و در انحلال
سریع و مرکبات لذت و خیر در انعقاد و انحلال
سریع و متوسط و مرکبات نفع و خیر در انعقاد
متوسط باشد و در انحلال بطی و علت
این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک

ع

ذات غیر متغیر است صداقت ایشان ابدی
و زوال مصون و مامون است و چون بدن
انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس لذت
جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی
دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص از
شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری
بسیط است که از تضاد منزه و مبرا است
لذتی که مخصوص بجوهر او باشد خالص تواند
بود و آن لذت حکمت و محبتی که منشاء آن
این نوع لذت باشد ثمرات محبت باشد
و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس
از فلسطین نقل میکند که چیزهای مختلف را
با یکدیگر التیام و ائتلاف نتواند بود فاما
چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و
در شرح این گفته که چون جواهر بسیط متشاکل

از بسایط ظاهر است والله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود
و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص است
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر
و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن
بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر
از آن بعشق نفسانی رفت و حکما گفته اند
که نفع را با شغل اول و نیز با خلت در عشق
مدخلی نیست و منشاء صداقت جوانان بیشتر
لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است محبت
ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارت نفع باشد و
دوستی ایشان را امتدادی باشد و سبب صداقت
دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری

بهم دیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته‌اند که چون
جوامع باشند و بدیگر مشتاق می‌آیند میان
ایشان تآلفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل
شود و نیابند مرتفع گردد چه نیابند از لوازم مادیست
و در مادیات این نوع تآلف نتواند بود و ملاقی
ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه
نهایات و سطوح تواند بود و این ملاقی آن
اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست
از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذت
طبیعی از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس
منجذب شود و منظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار
تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که
نهایت مقامات است رسد این مرتبه حق الیقین است
و صاحب این مرتبه را در تعلق به بدن و تجرد از آن

زیاده فرقی نباشد جز استعمال قوی بدنی او را
از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که
دیگران را در نشاه اخروی میسر شود او را درین
نشاه حاصل شود

رباعیه

امروز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند در انتظار فردا باشی

بلی هر آن مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه
هرچند درین نشاه بنور بصیرت از دقائق
اسما و صفات مشاهده وحدت ذات نماید اما
خالی از شوب شوق که مقتضی نشاه تعین است
نتواند بود و شهود تمام بی دغدغه مزاحمت
رقیبان جز در خلوتگاه تجرد میسر نگردد و بنا
برین میشد منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف

این نقاب بود و زبان حال بفحوای این مقال مترنم
دارد: حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفص نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال
مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب
کاملان شعر عشقست مجد مست بگفتیم و گفته‌اند
عشقست بوصل دوست رساند نصیب راست
و بعد ازین محبت اهل خیر است با یکدیگر که چون
غایت آن محبت خیر است که اختلال بآن راه
نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه معرض
زوال شود چنانکه مضمون کریمهٔ الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن
مینماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد

هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود و سریع الزوال
باشد چنانکه سابقا مبین شد و گاه باشد که
موجب این محبت اجتماع مواضع غریبه و شدائد
باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه
انسان بطبع مایل بانس است و ازین جهت او را
انسان گفته‌اند و چون انس طبیعی از خواص
انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع
اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت
باشد با ابناء نوع و این خاصیت مبدأ محبت است
که مقتضی تألف و تمدن است و با آنکه بحسب حکم عقل
مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغه عظیم
فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار تمامی
جماعت گذارند تا اهل محله بسبب این اجتماع
شعار مجلس موانست متحلی گردند و بآن امر کرده
که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محله

جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گزارند تا موانست
میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که
در سالی دو نوبت اهل شهر و روستا بیرون شوند در صحرایی
وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگزارند تا میان
ایشان باین اجتماع موالفت و موانست حاصل شود
و بعد از آن عموم امت را در موقف حج در مدت
عمر یکبار فرموده و آنرا مقید بوقتی معین داشته
تا سبب حرج نشود و حکمت آن در آنکه میان جمع
افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت
که اصل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ
گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب
شریعت بوده فرموده تا مشاهده آن مواطن
سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود
جد سرآید در رعایت انقیاد احکام او نافع باشد
و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض

شارع تحقیق رابطه وحدت و رفع غایله کثرت است
بقدر الامکان بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض
ملحوظ است و همچنانچه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است
از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست
که در فضیلت نماز جماعت وارد است که هفتاد درجه
فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه التحیة
و السلام فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتش د
بیفروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه
او زنم و همچنین ازین سبب واسطه ترغیب و ترهیب که در باب نماز
جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمه احکام محبت آنکه
چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفع است که زوال
بایشان راه هست پس تواند بود که از هر دو طرف بیکبار
زایل شود و تواند بود که از یک طرف زایل شود و از
طرف دیگر مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی
لذت باشد و از دیگری نفع در آن محبت بنابر اختلاف

بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از ایشان
خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و
نمی آیند فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایت است
و بی عدالت که مثلهم رضا بقدر استحقاق است
این غایت مرتفع نشود و اما محبت اجساد چون
منشأ آن ارتباط روحانی و اتحاد جانیست نه عارض
نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که بدان را
از آن راه نیست از شوب مخالفت و هیجان عشق و ملامت
و شکایت خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند
که دوست تو کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر
تو بصورت و این بمنزله کیمیا احمر است و شیخ ابو علی
سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در غرابت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع
بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبنی بر لذت
یا منفعت شد و هر چه مبنی بر عوارض باشد هم بعوارض

زایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا از ان
جهتست که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند و
نمی آیند منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر
فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد از این
قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبت
ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت
او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده
و مثالی که بر لوح فطرت از صفت او ثبت نموده
و فی الواقع تصوری صحیح است چه پدر سبب صوری
وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از وجود
خلق و خلق مشابه او و از این جهت است که پدر کمال
که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه خواهد که
فرزند از او افضل باشد و رجحان فرزند بر خود
حرم شود و تفضیل فرزند بر خود انان قبل
شمرد که گوید او خود اکنون افضل است از آنچه

بتفصیل

سابقا بوذ وهم چنانکه باین مسرور شوند
فرزند خرم شوذ وبغیر ازین محبت فرزند را
سببی دیگر است که خوذ را منعم ومفضل برو میدارند
چنانچه در سلطان ورعیت گفته شد وسعی در
تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شوذ و
دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد ومطالب دارد
ووجود او بعد از خوذ بقاء ثانی میداند و
این معانی اگرچه بتفصیل اکثر پدران را معلوم
نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه
بانکه کسی صورتی از ورای حجاب بیند ودر حدوث
محبت وغیر آن این نوع از علم کافیست ومحبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را اکثر است چه
وجود او بسبب وجود پدر است ومتاخر ازو
وبعد از مدتی برین حال اطلاع یابد ولهذا ما
پدر را ند بیند ومدتی با او انتفاع نیابد محبت

او حاصل نکند وازین جهة در شریعت فرزند را
بمحبت والدین ودر غایت ایشان بسیار وصیت
فرموده اند من غیر عکس واما محبت برادران
از محبت پدر وفرزند کمتر باشد چه ایشان در
مرتبه وسبب وجود شریک اند وشرکت مقتضی
نوعی از منازعت تواند بود واز بعضی حکما
سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست جواب
گفت که برادر کامی بکار آید که دوست باشد
وباید که محبت سلطان رعیت را محبتی پدرانه
باشد وبا ایشان طریق شفقت ومهربانی
مسلوک فرماید ورعیت باید که با سلطان
عاقل
در اطاعت وانقیاد واخلاص او بمرتبت
اقصی کنند وهیچ وجه در ظاهر وباطن چیزی
که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند وبا آنچه
میسر باشد خدمت او واجب داند چنانکه بزرگان

كفته‌اند كه همه كس بايد كه لشكر پادشاه عادل
باشند تا داخل باغيان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ايشان نيايد بدعا و همت امداد نمايند
تا در شمار لشكر او باشند و بايد كه رعايا
با همديگر چون برادران شفقت معاش كنند و
بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمين
و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه
جهان از يمن رافت و رحمت و الفت گلشن و اگر
برين وجه نباشد مزاج مملكت از اعتدال منحرف
باشد و نظام مصالح بزودی انفصام يابد
نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول
محبت الله تعالی كه منبع خيرات و معدن كمالات است
و حقيقت آن محبت جز عارف ربانی را كه بقدر
امكان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع
باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت

نبندد و اگر كسی بی علم و معرفت دعوی محبت
الهی كند جاهل مغرور باشد و نص حديث
حضرت حبيب الله عليه و آله صلوات الله حيث
قال ما اتخذ الله وليا جاهلا قط تكذيب او
نمايد و اين محبت اعلی مراتب باشد چه غير را
درين مرتبه شريك گردانيدن شرك محض است
و مرتبه دوم محبت والدين كه سبب صوری اند در وجود
او را و اين محبت تالی آن مرتبه است و هيچ محبت را
اين مرتبه نيست مگر محبت متعلم معلم را كه
بايد كه اوكد ازين محبت باشد چه اگر پدر سبب
قريب وجود و تربيت جسمانی است معلم سبب كمال
و تربيت روحانی اوست و مفيض صورت انسانيت
بر او و بحقيقت معلم پدر روحانيست پس بقدر
آنكه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف
باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد

حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از آ نکند
پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد گفت
استاد زیرا که پدر سبب حیوة فانیست و معلم
سبب حیوة باقی و در حدیث است ابوک ثلثة
من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء
من علمک و از مرتضی علیه الصلوة و السلام
منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون مرتبه معلم درین مرتبه است تا که باشد
محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست
بعد از محبت حق تعالی او که از همه محبتها باشد
و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه
من نفسه و اهله و ولده و محبت خلفاء راشدین
و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند
در تاکد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه

در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم و من
ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث
دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر من احب
عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان
و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا
سلطان را اوکد دانسته اند از محبت پدر و ما
این قول بتحقیق اقربست چه بیرون سیاست
سلطان استفاع به پدر متصور نیست و هم چنانکه
پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست
پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف و شرکا و باید که هر یک در مرتبه لایق
باو دارد و خلط مراتب محبت نماید چه اخلال
بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب فساد
و خیانت در صداقت از خیانت در اموال اخس است
چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که

اشرف از جواهر نفسانیست و ارسطاطالیس
گفته که محبت معشوق زود منقطع گردد چنانکه
در معشوق زود تباه شود پس باید که با خالق
و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و بامرتبت
محبتی که خاص اوست حاصل کند و بمقتضای
آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت
با او بوجهی قریب و با پیغمبران و ائمه ملت به
انقیاد احکام و مراعات و تعظیم و حرمت
و با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین
باکرام و خدمت و با مربیان و آحاد ناس با رفق
و مخالصت و حکما گفته‌اند محبت منعم منعم علیه را
بیشتر است از عکس چه قرض دهنده و احسان
کننده قرض‌خواه و خواهنده را دوست دارند
و همت به بقاء ایشان مصروف دارند اما قرض
دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت

قرض‌خواه خواهد بحقیقت مال خود دوست
داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را
بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از آن جهت
که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را محبت
با محسن نباشد بلکه او را با لذات احسان را
دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن
جد و سعی در ایصال النفع به محسن الیه نموده
پس شبیه کسی است که مالی را بمشقت و تعب
حاصل کرده باشد مر آینه آنرا دوست دارد و در
صرف آن صرفه و رعایت کند بخلاف کسی که
بی مشقتی مالی باو رسد که قدر او نداند و در
بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را
دوستتر دارد از پدر چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم از این سیاق شاعر
شعر خود را دوستتر دارد و اعجاب او بآن بیشتر

این نوع صح

از دیگران باشد وچون محسن الیه را فایلست
واثور انعمی در قبول انیست لامحاله محبت او
محسن را دوین مرتبه نباشد پس بنا بر این مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد
وبهترین انواع محبتها آنست که منشا آن محبت
خیر وکمال حقیقی باشد که لذت آن عقلیست
ومتعلق بجوهر نفس ناطقه بعوارض وازین جهتست
که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و
محفوظ است وثابت ونمیمه را بساحت آن راهی
نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال وی سبب
زایل شود چنانکه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین شعر بر آنست
واین لذت بحقیقت وقتی حاصل شود که از
اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد وبنفس خود
بپردازد ومبادی او وعالم عقلی حجاب وستر مرتفع

شود بمشاهده وحضرت صرف وحق محض
ونعیم ابدی ولذت سرمدی محقق شود شعر
آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد واز گوش بآغوش
واین مرتبه بلند ترین مراتب کمالاتست وازین
جهت حکما اورا فوق مراتب سعادات انسانی
اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار
قوی طبیعی ونفسانی وغبار تعلقات جسمانی
صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید وتا
سالک از خودی خود که ابعد منازل واسحق
مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد شعر
وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو واو بجز تو حایل نیست
گویند سعد دولت وصال انجه یافتی
خود را گذاشتم قدری بیشتر شدم

و ارسطاطالیس گفت چون خدای تعالی کسی را
دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان
تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری
می آورد که این لفظیست که در لغت ما اطلاق
نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر در کتاب
و سنت بسیار است قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل
بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است
چنانکه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره
الی آخر الحدیث و در حدیثی دیگر وارد است
من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته که
نشانه که مشا و انسی بود و اگر چه عاقبت او
انسی است و نه آنکه بهمه حیوانات مرده راضی
شود و اگر چه عاقبت او مرکب بر مجموع قوی را

صرف کند حق الهی کند چه اگر بحث خرد که
بحکمت بر گشت و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات
اشرف چه او جوهریست مستولی بر همه چیزها بامر
الهی و قال علی علیه السلام و تزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر و تحقیق کلام درین
مقام آنکه باطبا و اصحاب نظر و برهان و اتفاق
اصحاب شهود و عیان نخستین گوهری که باعث
کن مکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دیار غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری
بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا عقل اول
خواندند و در بعضی اخبار بتعبیر از آن بقلم اعلی
رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت
محمدیه خواندند و آن جوهر نورانی چون ذات
مبدع خود را و انچه از مبدا بتوسط او ظاهر
خواهد شد از افراد موجودات چنانچه هست بود و

وخواهد بود بدانست وتمامت حقایق واعیان
بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج
ومندمج بوده چنانکه دانه مشتمل است بنوعی از
اشتمال بر اغصان واوراق وثمار وموجودات
در مواد عینی بر تلوینات ترتیب که در آن حق
متمکن است از مکمن قوت بمظهر فعل واز کتم غیب
بفضای شهود می آید یمحو الله ما یشاء ویثبت
وعنده ام الکتاب وچون سلسله ایجاد بنا بر
شمول رحمت رحمانی موجودات کتابی اعلی عالم
جسمانی که محتد تغیر وموطن تبدل ومظهر فنون
تجلیات الهی وظهورات نامتناهی است
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بحرکت
ثابته الذات متغیره الصفات آن ثابت
بی قرار عجوبه نمای کر جای بخشد ونا شده بر جای
یعنی فلک دوار گردانید بالحرکت دوریه و

اوضاع غریبه از قوت بفعل آید وبه وضعی خاص
معین که منوط ومربوط بآنست زاید وبه وضعی
از مبدأ قریب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند
ونهایت افراد عقولست در سلسله وجود صور
جدید در آید هیولی عناصر نماید وچون نوبت
ایجاد منتهی بموالید ثلث شد حکمت حکیم علیم
جلت قدرته وعمت حکمته اقتضا چنین فرمود
که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاه
انسانی که اشرف انواع حیوانات است اجتماع
والتیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدا
ایجاد بوده درین نوع گرامی بصورت عقل
مستفاد ظاهر شود تا جز بواسطه انسانی
باین مرتبه متحلی شود وبعالم اعلی که مرتبه
عقل است متصل گردد ونقطه نهایت که بر
سابقه منطبق شده دایره وجود بقوسین

برد لی و صعودی تمام سرانجام کرده بیت

ویران سر کوی بود کاول

زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود
عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسانیست
که بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و وسعت اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج
تفرقه در آخر بصورة جمعیت شعار وحدت
کرد اما ولی ظاهر شود و سر این سیر دوری
که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات
و جسمانیات و علویات و سفلیات سان
در افلاک کامله رابطه نظام عالم اجسام مند
بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام
نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس
ناطقه در طی حرکت فکری و این هم بحقیقت

طی حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین
ائمه ذوق و شهود آنرا التجلی لذاته علی ذاته
خوانند

از خود بخود آن یار که اینها بیه سفر کرد

هم عین سفر بود و هم او حاصل

نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت

از عین شهود تو اگر دور شود غیر

و حکما گفته‌اند که مردم بعضی بحسب نظری
و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند
و این طایفه نادرند و بعضی بنابر آنکه بفکر
و رویت بر رذائل رذایل مطلع شوند از آن
اجتناب جویند و ایشان متوسطند و بعضی
بوعید تهدید و خوف عذاب و رجا ثواب از
شرور احتراز کنند و ایشان اکثرند و طایفه
اولی اخیار بطبع اند و طایفه ثانیه اخیار

بتعلم وطایفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت
نسبت با این طایفه مانند آنست نسبت با کسی که
او را طعام در گلو گیرد و این شریعت مبادا
نشود هم چنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد
و در انجاح او هیچ حیلت متصور نشود و
شکی نیست که طایفه اولی اشرف اند و این
مرتبه ابرار است و از انجاست که حضرت رسالت
پناه صلوات الله وسلامه علیه در شان صهیب
که یکی از اکابر صحابه بود فرموده نعم العبد صهیب
لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نیک بنده است صهیب
که اگر فرضا او را ترس خدای نبودی هم چنان
بر معصیت اقدام ننمودی **لمعه ششم**
در اقسام مدنیه حکما گفته اند که مدن دو
قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیر است
و آن مدینه فاضله است دوم آنکه سبب آن

از جنس شر باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند
و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه خیر از وحدت
بکثرت متمایل نیست و طریق خیرات متعدد نیست
اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب
اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت
غضبی و شهوی و آن را مدینه جاهله خوانند دوم
آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن
این قوت را خادم دیگر قوی دارند و همین معنی
سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینه
فاسقه خوانند و سوم آنکه اجتماع ایشان
توافق در عقاید باطله باشد و آن را مدینه ضاله
خوانند و چون بمیامن حضرت صاحب قرانی مدن
امور زمان در جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن
فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله بحکم
مضادت از حال مدن فاضله می توان دانست

صرف عنان عنایت بتفاصیل مدینه فاضله اولی‌تر
و آن مدینه‌ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد
کسب سعادات و دفع شرور مؤسس باشد و
هر آینه ایشان را در اعتقاد حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و
تباین احوال طریق سیر ایشان موافق باشد و همه
بیک غایت متادی شوند و چون بنابر حکمی که
سابقا ایمائی بآن رفت نفوس ایشان در مراتب
قوت نطق و ثمره متفاوت اند و مرتبه اعلی که
آن نفس قدسیه خواهد بود بعالم عقول متصل است
و مرتبه اسفل که بلید متشابهست مرتبط برابط
بهایم بس ادراک این جماعت در امور مبدا و معاد
که ادق اسرار حکمت و شریعتست در یک مرتبه
نتواند بود بس توافق در عقاید که بآن اشاره
رفت بدین وجه صورت نبندد که همه در امری مجمل

شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن
اطلاع نباشد و سایس آنکه طبیعت عالیه که به
تایید الهی مؤیدند و از الواث تعلقات
طبیعی مجرد مبدا حقیقی را بصفات جلال و سمات
کمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات
از مبدا بتحقیق واقف مطلع باشند و معاد
نفس را بوجهی که مطابق نفس الامر باشد
تصور نموده و چون نفس را درین نشاء تعلق
بقوی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی
جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم و خیال
و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا
و کدورت مراتبست و در هیچ وقت هیچ یک از این
قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل نیست
که در آن حالت که نفس ایشان تصور آن حقایق
منتقش کرده آید در آینه این قوی صورتی

مثالی ملایم آن معانی منعکس گردد جدا درک معانی
ساذجه بی صور جسمی و رسمی در نشأه عقلی
بسیار نادر است و نسبت آن صور با آن حقایق
نسبت مثل و خیالات است با اعیان و آن امثله اشرف
و الطف اشیا باشد که در جسمانیات مشهود
شوند و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت
وراء صور متخیله و معانی موهومه است و این
طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند
و متصل بآن مرتبه طبقه است که اهل آن از
تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی
به معانی وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق
در نفس خود از آن قیود منزه است و بعجز خود
و برجحان معرفت طبقه اولی معترف باشند و این
طایفه اهل ایمان اند و فروتر از این مرتبه طایفه
باشند که بر تصورات وهمیه نیز قادر نباشند

و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور جسمانیه
در نگذرد اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف
باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر از این
طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه
محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله
و صور جسمیه اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان
خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود در استفراغ
جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند
به تقصیر موسوم نشوند بلکه همه را روی در
قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه
افضل الصلوات و التحیات مبعوث بکافه
امم است و آیه بمقتضی امرنا ان نکلم الناس علی قدر
عقولهم باید که جوامع الکلم او به وجهی باشد
که هر کس را بقدر حوصله استعداد از آن حظی باشد
تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی

وافی صح

لغا نذ بود و مریک از متعطشان زلال کمال را
بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع علم
لورود شرعیتا و تسکین غلبه طلب شود
درین مجانه کر آری خبی بر سازی از فیضش
وکر بمانه آری بر فوق پیمانه بنماید
و ازین جهت که آیات اعجاز غایات قرآنی
و کلمات هدایت سمات حضرت ختمی نشانی
که احکام شریعت مشید است که شایبه انهدام را
بقواعد آن راه تطرق نیست و غایله انفصام را
بمقاعد آن مجال نه گاه محکم است و گاه متشابه
و حقایق معانی را گاهی در وفاق نوری عمل
قدسی که مشعر با ادنی تجرید است جلوه دهد
و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالیه
معاشر حتی در معرض عرض آورد بیت
بهار عالم حسنش دل و جان تازه می دارد

برنگ اصحاب صورت را به بوا ربات معنی را
و حکمای را گاهی در کاس قیاس برهانی رحیق
تحقیق و زلال معانی را در مشارب جریان
بزم طلب بریزند و وقتی در جام مجلات شعری
شربت معارف را بکام متعطشان تو نیاز رسانند
و گاه ایشان را تخلو نقل قناعیات فنا عشق
فرمایند تا هر کس را بقدر قدرت هدایت
نموده باشد و هر چند میان این طوایف در
صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر
اشتراک در امر اجمالی و اتحاد در بحث ملت
فاضل میان ایشان تعصب و عنادی واقع نشود
و بحکم ملت در توجه بکمال که مقصد آن باشد
متعاضد شوند و ارکان ملت فاضله پنج طایفه اند
اول افاضل و ایشان جمعی باشند که
تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علما

عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقایق
موجودات است دوم ذوو الالسنه و ایشان طایفه
باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند
و بمواعظ و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات
جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالی ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم
کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد
سوم مقدران و آن طایفه باشند که موازین
قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و
مقادیر اشیا برای آن موکول باشند و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند
که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند
و ضبط بلاد و قلاع و طرق بکفایت ایشان

مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد
پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که
ترتیب ماکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم
شود خواه از جهت معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه
و مکاسب متعدده است و عدالت مقتضی آنست
که هر طایفه ازین طوایف بامر مخصص از
طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یک کس را
بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا
که موجب تحیر طبیعت شود و هیچ کدام را بکمال
معتد به نتوانند رسانید چه هر کسی را صناعتی
و فنی و توجهی لائق باشد و چون وقت و توجه را
بر همه موزع دارند هر یک در مرتبه قصور مانند چنانکه
من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند
او را بانچه اتم یا اشرف باشد بلکه بانچه او را

در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از
دیگر صنایع منع نمودن اولیست تا یک کار را
باتقان و تانق بجای آورد و جمله آید در نظام مصالح
داخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه
فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات
و ادوات این طوایف باشند و اگر قابل فضیلة
باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند و
الا ایشان را باعمالی که بسبب مصالح تمدن مرخص
باید داشت و بعضی بمنزلهٔ گیاهان باشند که در
مزارع و بساتین پدید آید و این جماعت ایشان را
نوابت خوانند و پنج صنف باشند یکی مرائیان
که بافعال فضلا و شعار ایشان متزیی شوند
و بلباس ایشان متلبس گردند تا بآن تلبیس
باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه
جویند دوم محرفان که هوا و میل ذاتیه

بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را بحیلت
و تاویل خوانند که موافق مشتهی طبع خود شان
سوم باغیان که احکام پادشاه عادل را بر
قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن
ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع
این طایفه شرعا و عقلا واجبست چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب
حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند
و از جادهٔ افاضت منحرف باشند و اگر این انحراف
راسخ نباشد و از تعنت و عنا خالی باشد امیدی
بارشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که
بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال
بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و باغالیط مموه
در بازار وقاحت دکان خودفروشی بنهند
و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال

انکه خود متحیر باشند نیست انجه از اصناف
ثوابت مشهور است **لمعهٔ چهارم** در سیاست
ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده
میشود که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهی است
که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد
عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که
حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را
بر مسند خلافت خاصه ممکن داشته از انوار
عظمت حقیقی پرتوی به احوال او اندازد یعنی
مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط
سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت
بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث
وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین
که هر مظلوم از آسیب نایرهٔ حوادث زمان پناه
بدو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری

رعایت عدالت میان آحاد برایا و افراد رعایا
چنانکه فحوای کریمهٔ یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این
مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدنیه
بحسب قسمت اولی منقسم به فاضله و غیر فاضله
میشود سیاست ملک نیز دو قسم است یکی سیاست
فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح
عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک
بکمالی که لایق او است برسند و هر آینه سعادت
حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست
بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت باشد — جرم
تا آثار و لوامع انوار آن بکافهٔ عباد
در رسد و اصل خواهد بود بمقتضی شعر

خذ ما نراه ودع شیئا سمعت به
فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل
این قسم را مثال روشن آفتاب عالم تاب دولت
صاحب زمانی سلیمان مکانی است که اکابر ائمه
کشف و تحقیق مشتبه بظهور بشایر آن درین
روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی
السرایر فرموده اند چه بانک زمانی ملک
و ملت را رونق بر چه تمامتر افزوده و طوایف
انام در کنف امان از حوادث زمین آسوده
کرده و میش را با گرگ بیکجا آب خورده شاهین
و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی
آفتاب معدلتش را که اشعه احسان شرق
و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع
روز افزون داراد و از عین الکمال زوال و صعود
هبوط و وبال مصون و مامون دارد و مر سیاست

وبالحضو

تا قصد و ایذا فعل خواند و عرض اصحاب آن
استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت
دنیاوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه
پادشاهی ظالم چون بنائیست عالی که بر سر برف
نهند مرآینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت
الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود بزرگان
خرده دان دانند که بخرده ریزه که جشن بزم زنی
کبر نهد گنج خرابی معمور نتوان کرد و آن پای ملخی
که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمان
ترتیب نتوان داد شاید عودی که مرسوم مشرب حوب
از مال مظلومان سوخته شده آن آن خبر
تا لذتی ندارد نباشد پیاله شرابی که از خون دل یتیم
برکشند از خنده آن خبر که به خوبی حاصل شود
و از نشئه آن خبر خمار آلام و اسقام نزاید از

رکان

دراعهٔ فقری که شعار شیرند درع داودی سعادت
ساخت واز کمند دواحی که از محتاجی تبادراج
رباید بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد
سریری که از ممالک ثبات بی سامان یافته مانع
تیر قضا نشود جوشنی که از وجه گدایان
سازند دافع تیر بلا نگردد بلکه از سهام حوادث
اما الصاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک
درویشان صافی دل التجا آورد و وصول نهایت
مقاصد و مرام بلند همتی را دست دهد که در
وقت توجه استغفار و افتتاح اعمال و اخطار
بدرقهٔ راه از خاطر عنایات مدد رسد و ساکنان خانقاه
خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت
که مدد از خاطر بی ریا باز تاج بخش طلبید
تخت خلافت مستقر بادشاهی شد که فیض از
باطن پاک گدایان تقوا نکرد دل در بوته کرد

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
جنیبت کشان سعادت ازلی گلگون
خوش خرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم
شام بر طویلهٔ صاحب قرانی بندند که نهضت
بازبای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال
عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی
بعوض کمیت بازبای و سمند جهان پیمای
ابرش آفتاب و نقرهٔ خنگ ماه در ربقهٔ
تسخیر او افتد قصبات بنواز خسروان عالی
نهاد بوده باشد و تتبع احوال سلاطین
گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون حضرت
صاحب زمانی ظل یزدانی شاهدی عدلست

بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر
کسی دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ
بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضل
بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای
فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را
مقهور قوت عقلی کرده اند و صاحب سیاست
ناقص تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را
نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران
داند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون
بمقتضی الناس علی دین ملوکهم در سیرت تتبع
سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست
پادشاه عادل باشد همه کس را داعیه در عدالت
و کسب فضیلت باشد و اگر بخلاف این بود
مردم را میل بدروغ و حرص و سایر رذایل
باشد و از اینجاست که در حدیث مصطفوی

صلی الله علیه و سلم وارد یافته اگر سلطان عادل
باشد او را از آنچه که از رعایا صادر شود
نصیبی باشد و اگر ظالم باشد هر سیئه که از
ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند
پادشاه باید که در وی سه خصلت باشد اول
علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود
و دوم اصابت در رای و فکرت و آن بجودت
فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوة
عزیمت و آن برای صواب و ثبات حاصل شود
و آنها عزم الملوك و عزم الرجال خواسته اند و
اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همت است
و حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای
گل خوردن پیدا شد و بدین واسطه فساد عظیم
بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق
بمداوات معالجه [illegible] سعی میکردند

ند نجاح مقرون نمی شد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار نموده درین
باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص در
آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا [illegible]
فاین عزمه من عزمات الملوک ما مون اطبا
گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام
باین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات
شداید چه صبر مفتاح مطالب و اما نیست
و در حدیث من قرع بابا و لج و لج پنجم دنیا
بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان
موافق هفتم نسب چه مرآینه موجب انجذاب
خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت
ضروری نیست اما اولیست اما بیساد و لشکری
بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای
و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همت

چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت بادشا
دین پناه را جمیع این خصال حاصل است و نهایت
معارج ابهت و جلال واصل و چون سبق تمهید
یافت که بادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت
مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گریزی نیست
بر هر اینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و
طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عباد نیست
از اجتماع عام میان طوایف مختلف پس مادام
که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند
و بشغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند
و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق
و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد انس
مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور معیشت
انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف
گردند مرآینه مودی باختلال شود که موجب

الانحلال رابطهٔ الفت و سبب فساد و اختلال
چه مقرر است که مبنا هر دولتی باتفاق آرای
جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضاء شخص واحد
باشد چه بر این تقدیر هم جایز باشد که شخصی
در عالم پیدا نشده باشد که قوت این همه اشخاص
داشته باشد و هر آینه هیچ یک از آحاد با
او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار چون
مختلف الآرا باشند بر و غلبه نتوانند کرد
مگر آنکه میانه ایشان تالفی بدین طریق
حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند
که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون
امر هیچ کثرت بی وحدتی تالفی حاصل نشود
و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت
پس مادام که سلطان بقانون عدل رود و هر یک
از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را

از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید
مملکت با نظام باشد و اگر بخلاف این باشد
هر طایفه را داعیهٔ تمتع خود غالب آید و با
دیگران بر خیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شد
که هر دولتی تا مبنا از اصحاب آن موافقت بوده
و سلوک بسیرت عدالت مینموده اند در
تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان
ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه
بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان
بر طریقهٔ سلاطین باشند پس چون پادشاه
و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ
ظلم که در فطرت مکنون نشسته بحرکت آید و میل
بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه
جمع نگردد پس هر آینه مؤدی بفساد مزاج عالم

شود و لهذا حکما گفته اند الملک یبقی مع الکفر
ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند دولت
بدو چیز نگاه باید داشت یکی بتالف و اتحاد
میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف
میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر
مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری
نباشد و از این جهت چون اسکندر بر مملکت
دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد و عدد بیشتر
بودند اندیشه کرد که اگر ایشان را میگذارد
مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد
و اگر استیصال ایشان نماید از قاعدهٔ مروت
و مودت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس
مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق
سازد و هر یک را حکومت موضعی رجوع نماید
تا بهمدیگر مشغول شوند و توان شر ایشان

ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک ساخت و از آن
وقت تا عهد اردشیر تا آنکه ایشان را اتفاقی
که بسبب آن ظهوری تواند کرد میسر نشد و بنا
که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارند تا
اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال
مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوء ایشان
حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی بر تکافوء
چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون
علما و فقها و قضاه و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بمساعی اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و
مربوطست و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر
و همچنانکه مناسبتی که میان قلم و آب است میان اهل
بصیرت نافذ از آب روشنتر بلکه از آفتاب
لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران

ومجاهدان وحارسان ثغور و دلاوران که نظام مصالح و
ایام بی اندیشه تیغ صولت کینه گزار ایشان صورت
نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش فتنه
صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و
ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت از آن مشرفه
که بدلیل احتیاج افروختن آتش را بچراغ طلبیدن
کار اولی الابصار نیست سوم اهل معامله چون
تجار و اصحاب بضاعت و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقوات و سایر
مصالح مرتب میشود و اطراف متباعده اصناف
امتعه و ارزاق بهم یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و
مناسبت ایشان با هوا که مهیّ نشو و نمای نباتات
و مروّح روح حیوانات است و بواسطه تموج و حرکات
او هرگونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافه
انسانی میرسد در غایت ظهور است چهارم اهل

زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که
مدبر نباتات و مرتب اقوات اند و بی واسطه مساعی
ایشان امتناع بقاء اشخاص انسانی در حیز استحاله
و بحقیقت کار ایشان معدوم ایشان از ایجاد دیگر
طوایف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل
موجودی از کسی بدیگری یا از جایی بجایی
یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان
با خاک که قبله گاه سایر افلاک و مطرح
اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات
و محتد عجایب مکنونات شد در نهایت وضوح
چنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد انحلال است در
اجتماع مدنی نیز غلبه یکی از این اصناف بر سه صنف
دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال و بعد از
رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال

مریدیکانا اتحاد نظر باید نمود و مرشد مریدیک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات
مردم پنج است اول کسانی که بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای
شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت و این
طایفه غایت اتحاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط
فیض ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند
و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در
مهمان خانه وجود در آمده اند شعر

بنا که ما ایم لطف کرد کار جهان
تو مهمانی و عالم در میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید
که بر دیگر طوایف بخود دارد و ایشان را بر دیگر
طبقات حاکم کرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب
علم و کیاست بحضرت پادشاه مقرب باشند

نشانند ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت
کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی
ملک ری بود و بمجالست حکما و علما از سلاطین
روزگار خود ممتاز بود تیمی بغزای روم رفته بود
و در مبادی حال غلبه لشکر اسلام داشت
و بر کفار استیلاء تمام یافتند بعد از آن
لشکر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر
جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان را
انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند
ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند
و در میان ایشان شخصی بود ابو نصر نام از اهل
ری و چون معلوم کرد که از رعیت کیست گفت تابعان
دیلم پدر پادشاه خود پرسان گفت بلی خدمتکم
گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بنیت
قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون از

احوال دو سیرت تو تفحص نمودم مرا معلوم شد
که آفتاب دولت تو هنوز در اوج کمالست
و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و مغرب انتقال
نهد نزدیکان حضرت او حکماء عالی مقدار و فضلاء
نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی
بن قاسم و ابو علی نباعی باشد چه اجتماع این
طایفه در فضاء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال
و ازدیاد جاه و جلال باشد ازین جهت متعرض
مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی که
بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر
نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اولی ادنی است
چه جمال کمال ایشان بحلیه ارشاد و اکمال آراسته
و بخلعت تحلی باخلاق الهی مشرف نه و این
طبقه اگر بزیور کمال متحلی باشند از درجه

تکمیل فاضله‌اند و این طایفه را گرامی باید داشت
و مصالح و مهمات ایشان مکفی. طبقه سوم
کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این
طایفه را در ظل امان محمی باید داشت و خفض
جناح رأفت با ایشان فرمودن تا از فساد
استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال
لایق رسند. طبقه چهارم کسانی که شریر باشند
اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را
تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ
و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع باید
نمود. طبقه پنجم آنان که با شرارت ذاتی شر ایشان
بغیر متعدی باشد و این طایفه اخس خلق
باشند و مضاد طایفه اولی و از این طبقه
جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد تادیب و
تهذیب باید نمود و جمعی که امید بصلاح ایشان

نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضی رای صحیح با ایشان مدارا فرماید و
اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازاله شر
ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که
اصلح و اولی بود و طرق دفع شر یکی حبس است
و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است و
دوم قید و آن منع از تصرفات بدنیست سوم
نفی و آن منع ایشان از دخول در شهر و اگر باین
امور مرتفع نشود حکما را در جواز قتل او
خلاف است و ظاهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی
که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان تا ابطال
حسی از حواس اکتفا نماید و حق آنکه در این
امر تتبع شریعت حقه باید نمود و از زیاده بر آن
محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه و بر قتل شروع نباید بود و اگر

کسی شرعاً مستحق قتل باشد رحم نباید کرد
چنانکه میفرماید و لا تأخذکم بهما رأفة فی
دین الله و چنانکه طبیب برای سلامت باقی
اعضا قطع عضوی جانی واجب میداند بحکم
پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مبدأ اول تعالی
شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عام بنی نوع
بقتل یکی از افراد ایشان نمود و بعد از رعایت
نماید
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در
قسمت خیرات باید که و هر یک را بقدر استحقاق
محفوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامت
و اموال و کرامات و هر شخصی را استحقاق نصیبی است
ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص
و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه چه شخص را
بی مزیت استحقاق بر اکفا فائق کرده باید ظلم
بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص جور باشد

بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحقی را عزل نمایند از
آن خوان و فرود آورند موجب انکسار خاطر او
و دیگر استحقاق گردد و سبب تخلل در نظام مدینه
شود و همچنان قسمت خیرات بقدر استحقاق
حفظ آن بر ایشان زیادت نماید با آنکه نگذارد که آن جماعت
خوف هر یکیشان زین خیرات زوال شود و بعد از
زوال عوض از محل استحقاق باو رساند بر وجهی
که متضمن ضرر بر اهل مدینه نباشد و منع جور
بعقوبات اهل آن باید کرد با آنکه هر جوری عقوبتی
لایق آن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک
عقوبت بسیار کنند ظلم جایر باشد و اگر بازاء
جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه
باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر مالک
از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن
شخص که بر وجور رفته عقوبت ساقط نشود

و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کلّ است
عقوبت آن جایز باشد و بعضی دیگر بر خلاف
این رفته‌اند و چون غرض از این منازعت حکم
حکم عدل شریعت سید الانام علیه الصلوة و
السلام میرود برین وجه فصل میباید که هر حدی از
جنس حدود الله چون سرقه و زنا و قطع طریق
بعفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت
عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط
میشود و اگر تعزیر است هم چنانکه در صورت
ضرب و ایذا و اهانت بسیار از محققان ائمه
مذهب شافعی رضی الله عنه بر آنند که با وجود عفو
مستحق سلطان را از جهت تادیب و تعزیر رسید
و مما یحکم درین احکام آنکه بعضی شرور از
قبیل است که ضرر آن با اهل بلد میرسد مثل زنا

و سر قهر و نظایر آن و مسامحه در مثل آن موجب اختلال
نظام لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود
و بعضی مخصوص بشخص واحد است و از او تعدی
سرایت نمیکند چون قذف پس هر آینه منوط
بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال
سرایت عدم آن رود و قائم است منوط بنظر و رای
سلطان تواند بود الحد بحسب رای صایب اصلح
و اولی را اعمال فرماید و آن انجاست که اگر
مقتول را وارث خاص نباشد و بر ارث متعلق
به بیت المال الحکم آن منوط بمصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو
فرماید و رعایت عدالت و نفی مظلمه کردن که
سلطان بنفس خود تعهد احوال رعایا بنفرماید
و مهمات ایشان را بحق خود از ارزاق و کرامات فایده
کرده‌اند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که در عا

و مظلومان را بوقت حاجت راه سلطان باشد
و اگر همه وقت میسر نباشد روزی معین ارباب
حوایج را بار دهند تا بی واسطه عرض حوایج و
رفع سوانح در حضرت سلطان نمایند و ملوک
عجم را وقتی معین بوده که طلبیدن تمام را بار عام
بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور
مسلمانان باو تفویض فرماید و او در بروی
ارباب حاجت و مظلومان به بندد حق تعالی
در وقت حاجت در بروی او به بندد و او را
از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین
عمر [illegible] رضی الله [illegible] بن کسی را بعوض نصر
ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب
حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نه بندد
و حضرت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام

این دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا
فرفق بهم فارفق به ومن ولی من امتی شیئا
فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار مأثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در جبلتش دو خصلت
نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب
حاجت را باسانی وصول باو متصور و دیگر آنکه
بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از
موائد انعام عام احظاظ میبود و مبالغه در
کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی
اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب
حال بود در مطبخ او معد نبود چون ازین
معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال یافته و
مطبخیان را در تنور غضب عرضه نایره هلاک
ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع
اغذیه که لایق بطبقات ناس از اصحاء و مرضی

تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او
باشد برسانند و چون رایج عواطف جلال
الهی از مهب نامتناهی وزیدن گرفت و مستند
تا قدم ازلی بقلع و قمع او مشغول شد بمقتضی آن
الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
خصلت را بعد از آن زایل کرده بود نعمتش بنقمت
رسید که در روز روشن چون شب تا در حجاب
تواری ماند و چون عنقای مغرب در معبد انزوا
و اختفا بلکه چون خفاش مدبر در کنج ادبار
و اشقا ماوی گرفت بعد از ابلیس موجود
هیچکس را مجال ملاقات او و رؤیت نبود چنانچه
حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف تکلیم
مشرف شد در آن شب یام الهی بدر قصر او آمد
و یکسال بر آن درگاه میبود و مجال ملاقات نمی یافت
تا روزی یکی از ندماء مجلس او بقصد استنشا

عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی با پر
صفت بر در ایستاده ومیگوید که من فرستادهٔ
خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را
باین طلبید که با او مضاحکه و تمسخر کنیم چون
طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق
اعلام از آن اخبار مینماید هرچند ید بیضا
صیقل معجزات با مرهٔ بعمل آورد زنگ شرک
از دل آهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان
مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر براه نمی آورد
بلکه مردم چون مار سر از سوراخی برون میکرد
تا کار شر بوخامت عاقبت و شوم خاتمت کشید
و انجلش بدرجهٔ رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین
بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس بر سر سفرهٔ او
ننشستی بجدی که بقاب اساسه بلوح ایاد
اثبات کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام

بفرعون از آگهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود
و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه
مطبخ او بغیر از یک گوسفند که کشته بودند
و بحکم آن تغذی نمود و گوشت بجهت شبلان
موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص
خود تناول کنند و خود مالک جهنم برای
نزول او و لشکر این ضریع و زقوم و غسلین مرتب
نموده بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجبست
که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی
خزانه و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت
سوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرمایند
و از بعض آل ساسان پرسیدند که سبب زوال
دولت چهارصد ساله از خاندان شما چه بود
گفتند که کارهای بزرگ که لایق اهل عقل
و کیاست بود بمردم خرد بی باز گذاشتیم و گفته اند

که اساس بنای معدلت برده قاعده است یکی
آنکه مرضی که واقع شود فرض کنند که خود
رعیت است و پادشاه دیگری و مرحمت به خود
روا ندارد بر رعیت جایز ندارد دوم آنکه
انتظار ارباب حاجت تجویز نکند و از خطر آن
بحذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را
گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت
فقیران خواهان مساعدت کن سوم اوقات خود را
مشغول شهوات و لذات جسمانی ندارد چه
از ین اسباب فساد مملکت معین است بلکه از
اوقات راحت و فراغت جزوی صرف تدبیر مملکت
و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی
میکرد گفت خواب غفلت مکن تا صاحبان مملکت
تو بر تو نخرند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و
خواب چندان مکن که عمر ضایع کنی که دولت

و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و
شبانگاه بر دیواری دیگر باشند و چنان
کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد
چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد
نه بر قهر و عنف پنجم آنکه در رضای خلق
رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق را در
مخالفت حق نطلبد هفتم آنکه چون از و حکم
بطلبند عدل کند و چون رحم طلبند عفو
کند رحمت بخلق سبب رحمت حق تعالی است
چنانکه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم
الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی
السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل
باشد و از مواعظ و نصایح ایشان منقبض
نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق
دارد دهم آنکه باز قناعت نکند که خود ظلم

نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی باید که
عمال و لشکریان و رعایا را هیچ یکی مجال ظلم
نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون
بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
ازو سؤال خواهند نمود در اخبار آورده اند
که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را بجمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف
بود چنانکه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او
سؤال کردند گفت یکسال مرا در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده
بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ رفته
و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا نه
که مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در

ضبط و نظم امور ایشان کردی پس باید که رعیت را
بالتمام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف
فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و
قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه
بملکست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عبارت از شریعتست تا امور جمهور بر نهج
شریعت باشد انتظام حاصل نتواند بود و چون
از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک
برود افلاطون گوید احفظوا الناس یحفظک
یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت نگاه دارد
و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان
همت بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ
خصلت اشرف از تفضل و احسان نیست چنانکه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر
استحقاق باید نمود که احسان قرین هیبت و حشمت

باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
بر زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد واگر مثل
خراج تمام ممالک بر یک کس دهد راضی نشود
و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید
که مطلوبانرا از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت
توانند کرد و لشکریانرا و متجرانرا از تو هیبت بسیار
باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید
المرسلین علیه الصلوة و السلام بحکم آنکه مظهر
انوار تجلیات جلال و جمال و محلی آثار عظمت
الهی و آیت نامتناهی بود مهابت در مرتبه
داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان
نشده بود بجهت معاهده نزد آن حضرت آمد
چون باز گشت گفت و الله که ملوک و اقبال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در
دل خود نیافتم و لطف و آنرا و بدرجه که روزی

زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجت
نماید و مهابت بسبب اشعه انوار قدس که از
روزن نفس مقدس مصطفوی صلی الله علیه
و سلم بر چهار دیوار دینه مطهر آنحضرت منعکس
شده بود دهشتی عظیم مرحمه تمام [illegible] در آن
زن ظاهر شد حضرت چون بر آن اطلاع یافت
فرمود که مترس که من پسر زنی ام از حرم که قدید
میخورد و قصد حضرت تسکین و مهابت از
دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند و بکه
با متکبران و تواضع با مسکینان و زیر دستان
از اخلاق کرامت و از وظایف ملوک آنکه
اسرار خود را پوشیده دارند تا بر احالت فکر
و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ
و حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم چون
بغزائی فرمودی مردم را بکمان انداختی که

که بجایی دیگر برود با آنکه ساحت قدسیه
آنحضرت از غبار غار کذب بری بود بلکه
این طریق سلوک فرموده که اگر متوجه بجانبی
میل داشتی از مردم استفسار منازل جانبی
دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی
تا مردم بجای افتادندی که مگر قصد آنجانب
دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل
و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیف
مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که
ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن
نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا
با فعالی که مقتضی همان عزم باشد خلط نماید
و از تفحص احوال دشمنان بهیچ وجه تغافل
ننماید و متهمان و متجسسان زید بتفحص احوال

ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان
استنباط احوال باطنه نماید و بر اطلاع
غرایب ایشان استفسار از حواشی که بقلت
عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین
ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کسی دوستی
باشد و با مستانس باشد و اسرار خود با او
در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورات بر
مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون
از کسی فهم مخالفت نماید با میسر باشد سعی
باید که معاملات مرتفع شود و بمقابله و مقاتله
نینجامد و اگر مجامله میسر نشود باید بهر حیله
رفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید نمود و در
دفع اعدا حیلت و نامهای دروغ نوشتن
مذموم نیست اما تلفظ بکذب و حذر بهیچ
حال جایز نه و اگر بمحاربه اتفاق افتد حال از دو بیرون

دی

نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر با
باشد باید که غرض او خیر محض باشد و الشد
برای دین یا طلب قصاص یا حفظ کرد ایشان
باشد جنگ کنند نه برای غلبه و تفوق چه عاقبت
آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه از برای
دین یا طلب حقی جنگ کند و با لشکر متفق الکلمه
نباشد بجنگ نرود چه میان دو دشمن رفتن
خطر عظیم است و تا میسر باشد باذشاه را
بنفس خود جنگ کردن نشاید که اگر شکسته
شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از
خفتی خالی نتواند بود و سبب وقار باذشاهی
لایق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته
باشد جهد نماید که بطریق کمین یا شبیخون
بر دشمن رود چه اکثر باذشاهان که محاربه
با ایشان در بلاد ایشان واقع شود معلوم

باشد و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت
و بدان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل
محصور ماخوذ بلکه در فتح باب صلح ببذل الاموال
و استعمال الحیل توسل باید نمود و از برای
تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه
صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر
و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم
شرایط حرب تیقظ و استعلام احوال خصم است
بجاسوسان کاردان و دانایان و احتراز از غلط و ضرری
در آن جدیثه فی نفعی ظاهر لشکریان و الا در
در معرض تلف و هلاک آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق
الا در وقت اضطرار متحصن نباید شد چه
آمال این محول به عجز میشود و موجب جرأت

دشمن و چون کسی در حرب بشجاعت ممتاز گردد در
انعام و اکرام و مبالغه بسیار باید نمود و مکافات
حسن صنیع او را بعطایاء جزیله و محامد جمیله
واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید نمود
كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ
بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد
که کسی را از عدو اسیر کنند قتل نشاید چه در اسیر
منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و منّت
و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه
نصّ قرآن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل
ایشان خالی نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون
قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلاء اعداء و
تعصب با خاطر محال نباید داد چه در این حال
اعداء مملوک و رعیت باشد و قصد ممالیک
و رعایا خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت است
ودر

آثار حکما مأثور است که چون اسکندر بعد از
ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفت
ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود
معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان
خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر
ملوکست و موجب زینت معاقد دولت و استحکام
قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوت اثم باشد
حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مأمون که واسطه
عقد خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته
که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن
چه لذت است جرایم بتحفه پیش من آورند والخلق
بمقتضای کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیست
وَكَذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ غرض اصلی در ایجاد عالم و آدم
ظهور وجود خلیفه است و رحمت و عفو الهی

مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشر
چنانکه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت
حق تعالی طایفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی
تحلیهٔ عفو بشر بمبدا حقیقی که منبع خیرات
تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای
حضرت سلطانی مانی اساس جهانبانی ثانی
حضرت صاحب زمانی مشید قواعد کشورستانی
دقایق رسوم سلطنت و عدالت و حقایق
آداب ملک و ایالت و غوامض اسرار حکمت و عرایس
احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل
قدوسی بی واسطه تعلمات کسبی و تعلمات انسی
حاصل است و نقش تقدس مرتبه بلند پایه وقف
علمناه من لدنا علما و اصل اطناب در این باب
از این فقیر حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس اهل

بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود
از قانون عقل و منهج ادب دور مینماید چه سلیمان
منطق الطیر آموختن و لقمان افلاطون حکمت
نمودن خود را عرضهٔ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن
باشد فاکره فی المثل بنابر استظهار باستحضار
دقیقه از دقایق رغبت فرماید مرحمت سرشت
کریمه حضرت خاقانی صاحبقرانی اسکندر آثاری
تکلف و تعسف با قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین
نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی به رقوم کمالات
نفسانی موشح میسازد و مجموعه که بجامعیت
نوادر لطایف الطاف الهی و مظهر عجایب تاییدات
نامتناهی با ذات قدسی صفات ملکی ایکانش
در شمار رکاب سعادت کامکار و قضا صرنامدار معدود
تواند شد از قلم صنع اصطناع و خامهٔ ایجاد
و ابداع در وجود نیامده و باختر و خورشید تیش

جهار بالش جهارم فلک است هر چند سایر اجرام
سپهر با چندین چراغ که جهان دیده اند جهان‌نمای
با این شوکت و ابهت ندیده اند و صیت جلالت و
عظمت صاحب قرانی قدرت و شوکت نشنیده الله
تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت
و رافت که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن
گشته از اوج اقبال و اجلال از حضیض وبال
و هبوط و زوال مصون دارد و فور سعادت
و جنود دولت ایشان را چون سلسله زمان بی‌توالی
با وایل متصل و مقرون باد بحق الحق و کلماته و
العارفین بآیاته و صفاته **لمعه پنجم** در
آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب
دولت طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین
و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و زبان

ثنا و مدحت گویند و بارکان بطریق طاعت و خدمت
پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف
امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق
ایشان از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند
و ازین معنی اصلا انقباض بخاطر راه ندهند
و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ
دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان
و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا
و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست
و کسانی که عداد خدام ایشان باشند باید که بخود
بر زیادتی قرب تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را
بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند
و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری
صعبست و هر کسی را امکان رعایت آن نیست و بعض
مشایخ طریقت گفته اند که کسی که خدمت سلاطین

نکرده و تعلق نورزند و از سلوک طریقه نباید
بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس حاضر
نمودن سبب انبساط نفس رعایت رسوم طریق تقرب
کردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که بدو مفوض است مشغول و مقصور
در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر
وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد
و از ثقل حضور نیز که مودی بسآمت است محترز
باشد و هرچه از ایشان ظاهر شود آن را از روی
صدق مدح کویند نه بر وجه نفاق و هرچه وقوع
یابد البته آن را وجهی جمیل خواهند بود نیس
استنباط آن وجه نمایند و آن را روا استحسان
کنند و اگر کسی مأمور بنصیحت ایشان باشد باید
که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب
شریعت مقدسه نیز آحاد را در امر سلاطین بمعروف

و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه
بعد از نصیحت جمیله و بیان وجه ادب وظیفه
ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز
اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا
له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر
باشد باید که اگر از ایشان رایی مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مواسات و موافقت نماید
و بعد از آن بلطف آن را از خاطر ایشان بیرون
برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی
باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که
آن را بیک دفعه بطرفی دیگر کرداند هلاک شود
اما اگر اول بکذارد و بعد از آنجا تب او نجاک
و خاشاک بلند کرداند کردانیدن آن آسان شود
و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز ندارد و
طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان صد

از استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه درو
راسخ شود اخفاء اسرار برو آسان نماید و
مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و
با فشاء اسرار متهم نکردد چون از امور باطنه را
از احوال ظاهره استنباط میتوان نمودن
زیرا که امور عالم تماما بهمدیکر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را مهما بلند است و
بدین سبب خلوت با ایشان در مقام تندی باید
بود و هیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر
ایشان نباید کرد و اکر چه در غایت تقرب باشند
و در هر امر که دایر باشد میان آنکه کناه با ایشان
یا با او عاید شود کناه بر خود باید کرفت و ساحت
ایشان از ذکر نقص و عیب مبرا کردانید و بعد از آن
بلطایف تدبیر براءة ساحت خود بر ایشان ظاهر
کرد و در تحری رضاء ایشان مبالغه باید نمود

و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عوض بر
هیچ مرشد بترک حظ نفس نمیرسد و چون این
قاعده مقرر کرداند هر امر که متضمن حظ او با حظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید
که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود
و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر
توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص
اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا
خود میل بکسی کند که از او معرض باشد و اکر
بکسی روی اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه
در حدیثست ترک الدنیا یاتیک راغمه و رد
شده است که الله تعالی دنیا را بفرمود یا دنیا
اخدمی من خدمنی واستخدمی من خدمک و باید
که سلطان اسباب منافع و مال داده و بوسیله
ایشان تحصیل آن نماید و بخاصه مال ایشان

سلاطین را

طمع نکند تا هم از ذل سؤال مصون باشد و هم
نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان مقبول و محترم
باشد و با ایشان اظهار رجحان کند که بادک
التفاتی که فرماید جمیع اموال و ذخایر خود
بذل نماید چه اگر اظهار مناقشتی در بین آید
کند البته بمقتضای الناس حریص علی ما منع
حرص ایشان زیاده کردد و حکما کفته اند الممنوع
محروص علیه و المبذول مملول منه و باید که
بجاه و مال ایشان خواهد نه تجمل خود
و املاء در چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان
باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید
چه بواسطه سواد آن چیز را در معرض زوال
و تیز را در صدد هلاک آورده باشد و در
هیچ امر و اگر چه مستحقر بود استغنا از ایشان
اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان

شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام مسطور است
که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای
نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول
کن و هیچ وجه نزد ایشان بفضولی که متضمن
شری باشد نسبت با تو یا دیگری اقدام منمای
چه اگر نسبت با تو خود را در معرض غضب بادشاه
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری خود را
طعمه بادشاه حقیقی ساخته باشی در آداب
ابن مقنع آورده که اگر سلطان ترا برادر کوید
تو او را خداوندگار خوان و هر چند ترا قرب
زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او
قربی باشد در اثنای محاورت خلوت تملق و
تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و مکاس
و املال او و اظهار مکن که مراد تو چیست تا



سابقه خدمتی بلکه بلواحق حرمت سوابق حقوق
مجدد می دارند چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه
سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که آخرین از اول
منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر
از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ معاون
جز امانت نه و اگر بخیانت موسوم باشد باید که
از خشم و بسط محروم نجد و اصلا از آن ثقلی
بخاطر راه ندهد و اگر در یابد که حساد با او در
مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان
اظهار کینه و حقد ننماید چه مرآینه موکد کید ایشان
باشد و اگر بمدلتی ابتدا از دایره وفا تجاوز
نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد

مجادله

و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور
ایشان مشورت نکند و چون سؤال از دیگری کنند
اقدام بجواب ننماید بلکه ابراز مطلقا عائد

باید کرد چنانکه ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب
خفت قایل باشد و هم موجب استخفاف سایل
و اگر سایل گوید که از تو نمی‌پرسم مرآینه قایل را
جوابی نماند و از سفه خود خجالت یابد و اگر از
جمعی سؤال کنند مسابقت بجواب ننماید که ایشان را
خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند
تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم
شود بعد از آن اگر فزونی بر آن باشد عرض کنند
تا در غایت ادب و براعت او ظاهر شود و باید
که اصلا بر جمعی که ایشان از مزید قربی باشد تقدم
نجویند و خاطر خود را بر آن رنجه ندارند که دیگری
بی فضیلتی در قرب و مرتبه بر او راجح باشد چه مر کسی را
و اگر چه در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی
تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد و همانا
مناسبت منشأ محبت است و اکتساب آن از حیطه

مقدرت خارج پس خود را به سبب منغص
نباید ساخت و نیز نشاید که او را سوابق حقوق
باشد که دیگری را بر آن اطلاع نباشد و منافست
با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید
که مطلقا از غیبت خود فانی شود و ارادت
خود را تابع ارادت پادشاه دارد چه هم چنانکه
سابقا بآن ایما رفت تا دو کس یکی نمیشوند
رابطه مودت شان محکم نمیشود و چون یکی از
خط خود بگذرد و میان ایشان تخالف زایل
مغایرت مرتفع شود بمیامن وحدت نظام امور ایشان
منتظم گردد **لمعه هشتم** در فضیلت صداقت
و وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید
یافت که انسان در بلوغ بکمال الخاص محتاج باستمداد
از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی حصول
الفت و محبت مشید نگردد پس هر چند تحصیل

اعلی از محبت است پس رابطه صداقت

بیشتر

دوستان میسر باشد وصول بکمال او سهلتر
تواند بود و چون مهید صداقت انتظام اشکال
میسر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند
بود چه نفایس جواهر کم آید عزیز الوجود است
و اکثر مردم طالب لذت جوانی و مشتهیات نفسانی اند
و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود
و حکما این طایفه را تشبیه به توابل کرده اند
که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت
و کثرت آن موجب فساد شود ارسطو گفته
که مردم بدوست در همه حال محتاج اند حال
رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و
موانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت
و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیاز
ترین مردم توانند بود بمستحقان بیشتر از فقرا
و مساکین که احوج باشند هم چون احتیاج فقرا



و مساکین است با اهل ثروت و احسان و افراط
گفتند که اگر همه دنیا و رغایب آن یک کس را باشد
و از فایده صداقت محروم حیاة بود و بال او
بلکه بقا ممتنع و اگر کما ینبغی تحصیل این خصلت
آسان نیست کا بی خطاست و جوهر صداقت صاف
که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس
عالم است و در وقت وقوع نصیبی با هجوم نعمت
هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا و ما فیها با دم بیاید
و بجای دوستی که همی مساعدت نماید باید در حصول
بسعادتی اعانت کند نباشد چنانا سعادت مندی
که این نعمت عظیمه خطی وافی داشته باشد و اگر چه
از دنیا او را هیچ نباشد و از سعیدتر آنکه با وجود
منقبت سلطنت از این محفوظ باشد چه پادشاه را
اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح
طوایف رعیت ضروریست و در بنا امور مملکت

دو چشم و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون
بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک
او شوند بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان
همه گوید و ضبط امور مملکت بر و آسان گردد و گفته‌اند
که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند
اول استخبار احوال او باید نمود و باید دانست
و ما در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بجرم
عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد
و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس را که حقوق
والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ خیر طمع نتوان
داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان
و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از آن
اختبار احوال او در شکر و کفران نعم اولیا
نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در او صاف

اشقیا هیچ خصلتی از کفران مذموم تر نیست
و در صفات سعدا هیچ فضیلتی از شکر نعمت
محمودتر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافات است چه
گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات
عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان ثنا
و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تأمل
نماید در حال بخیلان و بدذات و جمع اموال
و معتنیان شاکر حرص و غالب باشد صداقت را
نشاید پس نظر کند در میل او بتنعم و تغلب
اگر درین باب مفرط باشد هم مردود باشد چه داعیه
تغلب اضعاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود
طلبد و آخر الامر مؤدی بزوال مودت گردد
و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شعف بانواع لعب و لهو
و استماع اغانی و معاشرت با غوانی او دارد در غایت
جانب دوستان حقیقی باز دارد بجهت او را عیب

بباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته
امتحان تمام عیار بیرون آمد او را صدیقی کامل
و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را
با نقد جان در کنج خزینهٔ دل نگاه باید داشت
چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعض حکما گفته اند
انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل لیکن
آنچنین کس را که بنا حمر اعز است و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام
بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر است زیرا
که شاید که مقتضی احوال ایشان متخالف باشد
مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید
کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب
عداوت در اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابق است
چه کسی که با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از وی
دشمنی مستبعد نماید و دشمن بعد از کمال اختلاط



واطلاع بر وفاق او متصور باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت
اکتفا باید نمود کما قیل شعر

عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام او الشراب

وچون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب
داند و بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود
و بملاقات و اظهار بشاشت باید کرد و ثنا و محمدت
بی شوب تملق و نفاق اتیان نمود و بخلوص ضمیر
و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات
قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره
و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان یا دشمنان
باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب

باید دانست چه افراد بشری خالی از آن نتوانند
بود و اگر درین باب امعان نماید موجب وحشت
و وحشت و خرابی از فضیلت صداقت گردد و درین
امر تأمل در عیوب خود مؤدی عظیم است چنانچه
در حدیث نبوی هست طوبی لمن شغله عیبه عن
عیوب الناس و چون بانی وظایف مواظبت
نماید محبت خالص و مستحکم گردد و بان سبب
غرباء که با ایشان سبق معرفتی نباشد
باشد بجانب او منجذب گردد و ان وظایف صداقت
آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب با خود
شریک گرداند و از اظهار با اختصاص بان محترز
باشند و مصدر کرامت دان شوید منت محفوظ
دارد و چون ایشان را مصیبتی واقع شود با
ایشان بنفس و مال مواسات کند و در اخوان
با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت از ضرا

از مساهمت در سرّا اوکد و انفع است و در نفوس
اوقع ؛ دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ؛
بل فی الشدائد تعرف الاخوان ؛ و در
مراعات ایشان انتظار التماس ایشان نباید
بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان
کند و اگر در صدق امارات و هیئت مشاهده
کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت
مبالغت بیشتر باشد چه اگر او نیز اعراض کند
علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که جفا
غلیظ شود و قطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف اگر مادهٔ کدورت باشد
از دل او صافی اظهار کند تا برکت راستی بصفا
مبدل شود و مداومت بر تزیین لطایف و جنس
چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید
و در مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد پس

کند

اعراض از تعهد کسی که از و خیرات دارین توقع
توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت
و انقلاب بعداوت ضرری بغایت متصور است
چه غوایل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراق حال
اگر چه مطلقا مذموم است با دوستان اشنع است
چه از آن اخذه فی خبره و اخلاه فی نباین
انگیزد و تباین مقدمهٔ شرور است و باید که
اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را
باشد ظنت نماید چه مضایقت با دوستان
در متاع دنیا که محل نفاست شنیع است
فکیف در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و به بخل
انتقاص کرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بر وجهی که متضمن
تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با
او در آن عیب جایز ندارد و چه این صورت محض

خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی
یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع
نباید بطریق تعرض و کنایه اشارتی بآن نماید
و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید
مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از
غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که
اصلا نمام را مداخلت ندهد چه هرچند بنا از
محبت استوار باشد سعایت نمام در صدد اضمحلال
و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی
که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را
جائی پیدا کند و چون رخنه پدید آید بتدریج آنرا
بزرگ میسازد تا بالآخره بنا را منهدم کند و در
حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار
نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آن است کما
سبق مرارا **لمعه ششم** در آداب معاشرت

با طبقات ناس چون شخص متصدی احوال خود
با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند
بود یا بمرتبه بالاتر باشد یا مساوی یا فرو
تر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد
و اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول
معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان
سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و
نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و
غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی
معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر بتصنع
و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود و در استمالت
قلوب ایشان باید کوشید که بشرف صداقت
حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر
اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید

داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در
احمال حقوق و معاشت نکردانید و بقدر میسور
بمهمات ایشان بر وجه شایسته خواه بطوع و خواه
بتکلیف قیام باید نمود و اگر ایشان را تفنی
در جاه و مال کرامت شود در تردد و تودد بباید
افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک دو قسم اند آشکارا و نهان
و اهل خود در عداد دشمنان ظاهر باشد و اهل
حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز
بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر
باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد
از و غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت
و علاج در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد بمواسات
و تلطف آثار بغضا از دل ایشان بباید زدود
اصول حقد و عداوت منقطع کرد اند شر ن

تدبیرات باشد و بعد از یاس از تدبیر با مجاملتی
ظاهری نتوان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی
رخصت نباشد که قمع شر بحیله خیر باشد و دفع
بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد
و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از مباینت
و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها
و فساد دولتها و فکر دایم و وهم متوالی گردد
بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر
مفاسد مفضی شود و هرگاه نماید از آن عجز
ترک تدبیر معارضه با اعدا کند و از شرایط
حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در
اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون
بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن
سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد الا بوقت
ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او

بآن شود و عدم تأثر از آن و نیز شاید که بتدبیر
بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد
تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل
فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت
با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع
شده شکسته دل و محزون گردد و از کار نماند
و اصلا به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب
موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت او ادا ننماید تا بر حقیقت حال
مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کند قبول
نیفتد و در احوال نفس با او تفهیم کردند و باید
که بر عادات و شیم مرضی از ایشان مطلع شود
تا آنرا بمقابل دفع کند و آنچه موجب قلق و
اضطراب ایشان بود هم واقف باشد تا در وقت
خود استعمال کند و افلاطون گفته بهترین طریقی

در دفع عادیة اعادی آنست که خود را در فضایل
که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح
گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد
غرض اعادی را از خود دفع نموده و انشا
با ذلال او تشفی فرموده و تلفظ بدشنام و
تعریض و لعن و غیبت شیمه زنان و ناقصان است
و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه
مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ غرض
بحصول نرسد ایشان را بی تعرض غرض خود با غیب
شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش
ابو مسلم مروزی بقصد نمی او در مساوی نصر
سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود
خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر
فرمود گفت اگر بجهت غرض دست بخون ایشان
آلوده کنیم ما را در آنکه زبان بعرض عرض ایشان



نمائیم چه عرض وچون دشمن را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نباشد شماتت نکند و باظهار فرح
نماید چه بحقیقت آن آفت چون مشترک گشت گوئی
بر شماتت کرده باشد شعر

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

واگر دشمن با او پناه آورد یا بر او اعتماد نماید باید که
از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای
آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه
کس را معلوم شود و رذایل و ذمایم بر دشمن باز کرد
و درین مقتضای لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت ختمی مکارم
اخلاق صلی الله علیه وآله وسلم واجب داند چنانکه
نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه
که از فصحاء عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام

فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت
وعاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود حضرت
رسالت پناه خون او هدر ساخت چون کعب
ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر
آنحضرت جز بظل رحمت بی دریغ او که بحکم
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو
عالم را شامل است پناه نتوان آورد و قصیده
غرا که بر بود گفت و کمال حضرت حشمت شعار
مجلس نشین تمیم و برسم اعرابیه شتری نیز
رو سوار شد طی فیافی کرد و چون خود را باستان
ملک آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح بانشاء
قصیده نمود و در آن اثنا تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع آن فرمود رقم
عفو بر جریدهٔ هفوا او کشید برد یمانی که بمن
آن استنجاح امانی بود از تن روح پرور جسد
نوازش



مظهر بروز کرده با وجود فرمود و او را در سلک
بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا را
طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر
نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان
باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری دور سوم قهر
و قمع و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی
نماید که دشمن شریر باشد و احتراز از شر او بهیچ
وجه متصور نباشد و باید که اگر دشمن به یک
طرف میل بیشتر از نیم ضرر با وی رساند و داند که
او را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود
از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انتقام او
بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را
باظهار نعم و اراءت فضایل و دیگر اسباب سعادات
داخلی و خارجی که موجب احتراق و هیجان مواد و ملال
نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد

احتراق

تا مردم بر قبح سیرت او واقف شوند و نسبت او با
متهم دانند و در ازالت عداوت او سعی کردن ضایع باشد
چنانکه گفته‌اند شعر
کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک عن حسد
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با اصحاب که
نسبت با جمهور دارند تمام نصح و اخلاص باشد اختلاط
باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید نمود اما
در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و نظر در
احوال ایشان فریفته نباید شد بلکه تامل در اعراض
هر کس اطلاع باید یافت بعد از آن بر آنچه اصوب و ارشد
رفت و صلحا را یعنی جماعتی که با صلاح ذات البین
مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها
بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را
اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد

بلکه بسکون و وقوف و تغافل از ایشان مجاهده باید
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متألم و منزجر شوند
چنانکه در حدیث آمده التکبر مع المتکبر صدقة چه
تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در تکبر
شود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه
شوند و معلم را احتراز واجبست و استفاده از ایشان
غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد
و حکما گفته اند که لئیمان بزر صابر باشند و کریمان
بنفس و اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را
هم چون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و
طبیعت ایشان نظر کردن و هر یک را باستعداد
آن پیشه باشد مشغول داشتن و ابتدا از آنچه
بفهم ایشان نزدیکتر باشد تعلیم نمودن و از تضییع
عمر منع فرمودن و سایلان را الحاح نمایند زجر
باید نمود و از اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او

از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع
تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام
که خللی باو نرسد ایثار کند و طامعان را از طمع باز
دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را
اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که
منبع خیرات و مفیض کمالاتست تعالی و تقدس
تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت
سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت
بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده
و نسایم تربیت الهی کلها کمالات اسمائی در
چمن استعداد انسانی شکوفانیده بی توقع منفعتی
یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس
مستکمل باید که در جمیع خیرات و جهت قصد هدف
طلب او خیر محض باشد تا برشد علیه تخلق باخلاق الهی
رسد و الله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق



والآمال

المطالب والآمال مترجم دیباچه
لواحق حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة و
الدین محمد طوسی که اکثر این لوامع از بوارق اشراق و
انوار فواید اوست و ختم کتاب اخلاق ناصری را
بوصایا افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس
را آن فرموده و الحق عموم نفع آن لطایف کلم
و رغایب حکم بر وجهی است که سزد که از آب زر الواح
ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات و
لطایف حسن اتفاقات که آن هم از آثار دولت
حضرت سلطانی تواند بود درین فرصت نسخه
سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو
القرنین که شاگرد او بود تصنیف نموده بود
بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند
بود لایق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که
مناسب ملک خصوصیتی تام دارد در آخر این

بمداد سود بصر

رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت
که از برای آن تشمیر و ادراج نمود **سمت**
اول در وصایا افلاطون میگوید حق تعالی را بشناس
و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بتعلیم و تعلم
مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه از اجتناب از شرور و فساد و احتراز کن از حق
تعالی خیری مخواه که زوال را بمنفعت آن راه
باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه
بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است آنچه
نباید کرد با آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از
بندگان نه بطریق غضبست بلکه بطریق تادیبست و
تهذیب است بهیچ حیاتی قانع مباش با موتی
شایسته بآن منضم باشد و حیات را نشاید
شمر مگر که وسیله اکتساب باشد بخوب و آسایش
بسیار مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس

کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا
از تو واقع شده باشد دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن
روز هیچ خیر اکتساب کرده باشی سوم آنکه هیچ عمل
بتقصیر فوت کرده باشی یاد کن که پیش از چه بودی
و بعد از آن چه خواهی شد هیچ کس را ایذا مکن که
کارهای عالم در معرض زوالست بدبخت آنکس
بود که از شکر غافل بود و از گناه باز
نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو
خارج باشد مساز در ایصال خیر به مستحقان
موقوف سؤال ایشان مباش حکیم شمر کسی را که
بلذتی دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر حساب
مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود و اخبار
که از وی نرسیده باشد نشناس مانند کسی که شر
بر کسی خواهد نفس او قبول کرده باشد بادها

اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس
باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت
محتاج نگردد انعکس حد دانی که فردا چه حادث شود
گرفتار را از معاونت کن مگر کسی که بچیزی بد گرفتار شود
تا سخن مرد و خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن
بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل مرد باش
که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان
جهان رسد تا آنجا بماند و اگر در نیکی رنج بری
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی
لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز
دهند و از لذت استماع و نطق محروم باشی
بشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد و تعین
دان که متوجه آنجائی شده که آنجا نه دوست
شناسی و نه دشمن پس آنجا کسی را بنقصان
موسوم مدار و جائی خواهی شد که بندهٔ خداوند

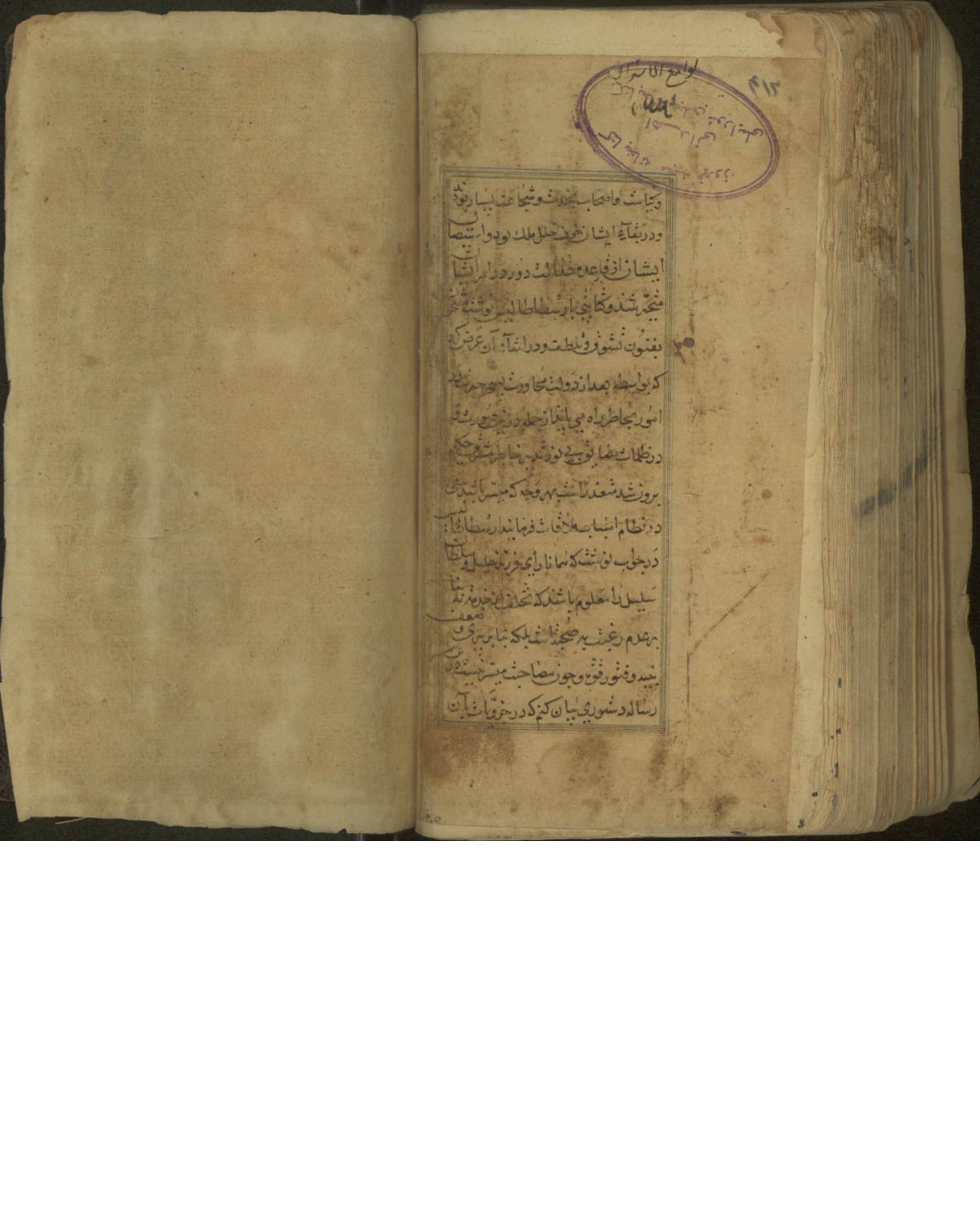


یکسان باشند پس انجا تکبر مکن تو شده مهیا
کن جدایی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از
عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و
حکیم کسیست که فکر و قول و عمل او متوافق باشد
نیکی با مکافات کن و بدی را در گذار در هیچ کار
از کارهای بزرگ آن عالم مدولت نمای و در
هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز
مدار و هیچ ستیزه را در اکتساب حسنه وسیله
مساز و ترک اولی بجهت سروری زایل مکن
که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت را
دوست دار و از سخن حکما بشنو هوای دنیا
از خود دور کن و از آداب ستوده منع مکن
و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و
بصیرت اشتغال کن و توانگری معجب مباش
و از معایب سبکی و خواری بجود راه مده یا

دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی
با دشمن معامله چنان کن که او را اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت
مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر
مشمر در ابجر خود را معذور داری و در ملامت
مکن بیطالت شادمان مباش و به بختها اعتماد مکن
و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش

سمت دوم در وصایاء ارسطاطالیس:

مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه
کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در
صدد ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که
وزیر اسکندر استاد او بود بواسطه پیری ضعف
از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم
استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل



ریاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند
و در بقای ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال
ایشان از قواعد عدالت دور در امر ایشان
متحیر شد و کتابی بارسطاطالیس نوشت و در
بفنون تشوق و تلطف و در اثنای آن عرض کرد
که بواسطه بعد از دولت مجاورت تو حیرتی در
امور بخاطر راه می یابد از جمله در این صورت و
در ظلمات شبهات بی نور تو خاطر مشوش و حکم
بروز شده متعذر است بهر وجه که میسر باشد
در نظام اسباب ملاحظات فرمایند رسطالیس
در جواب نوشت که شما را ای فرزند جلیل و سلطان
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه
به عدم رغبت به صحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف
بنیه و فتور قوه و چون مصاحبت میسر نیست در
رساله دستوری بیان کنم که در جمیع اوقات آن



